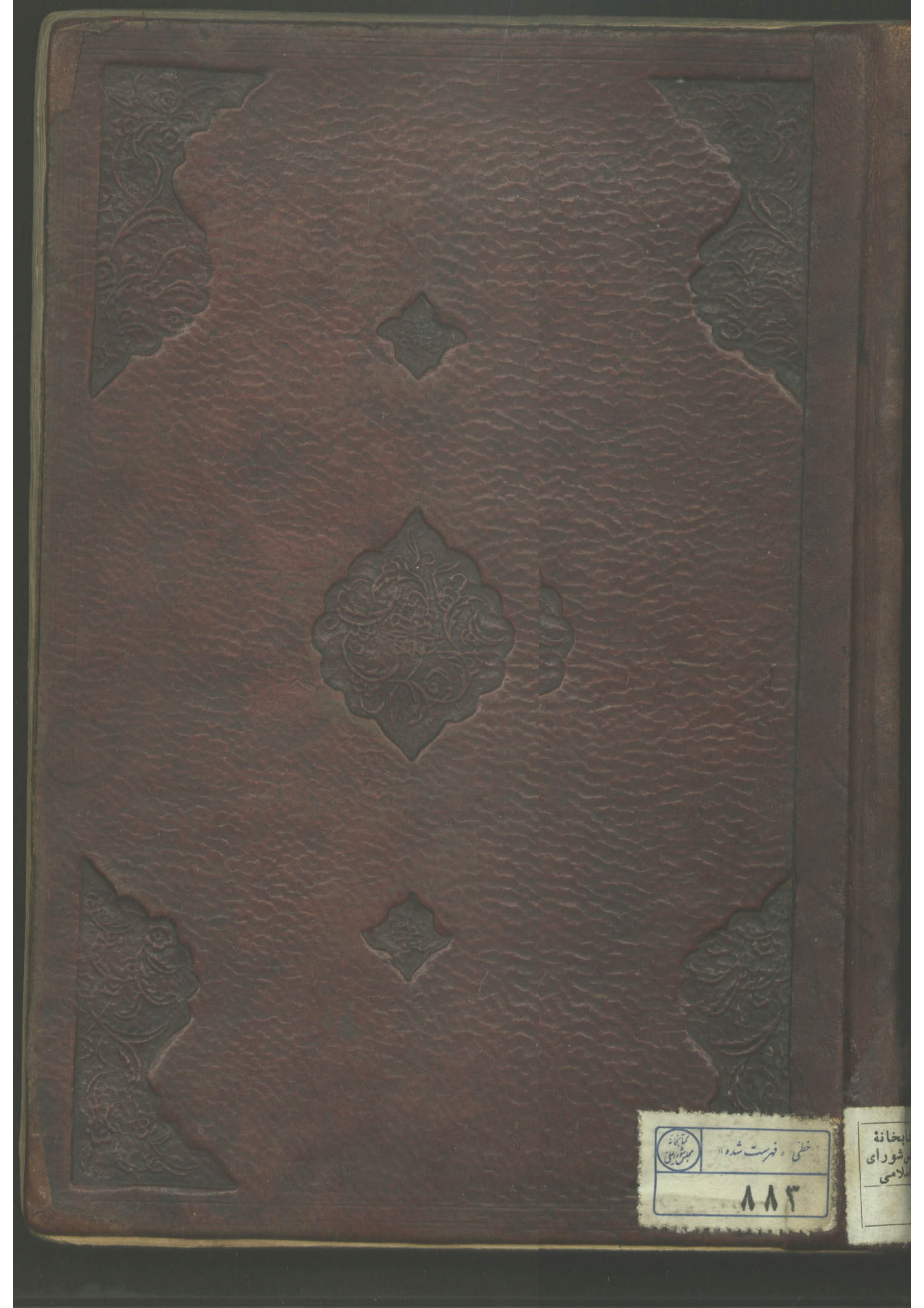
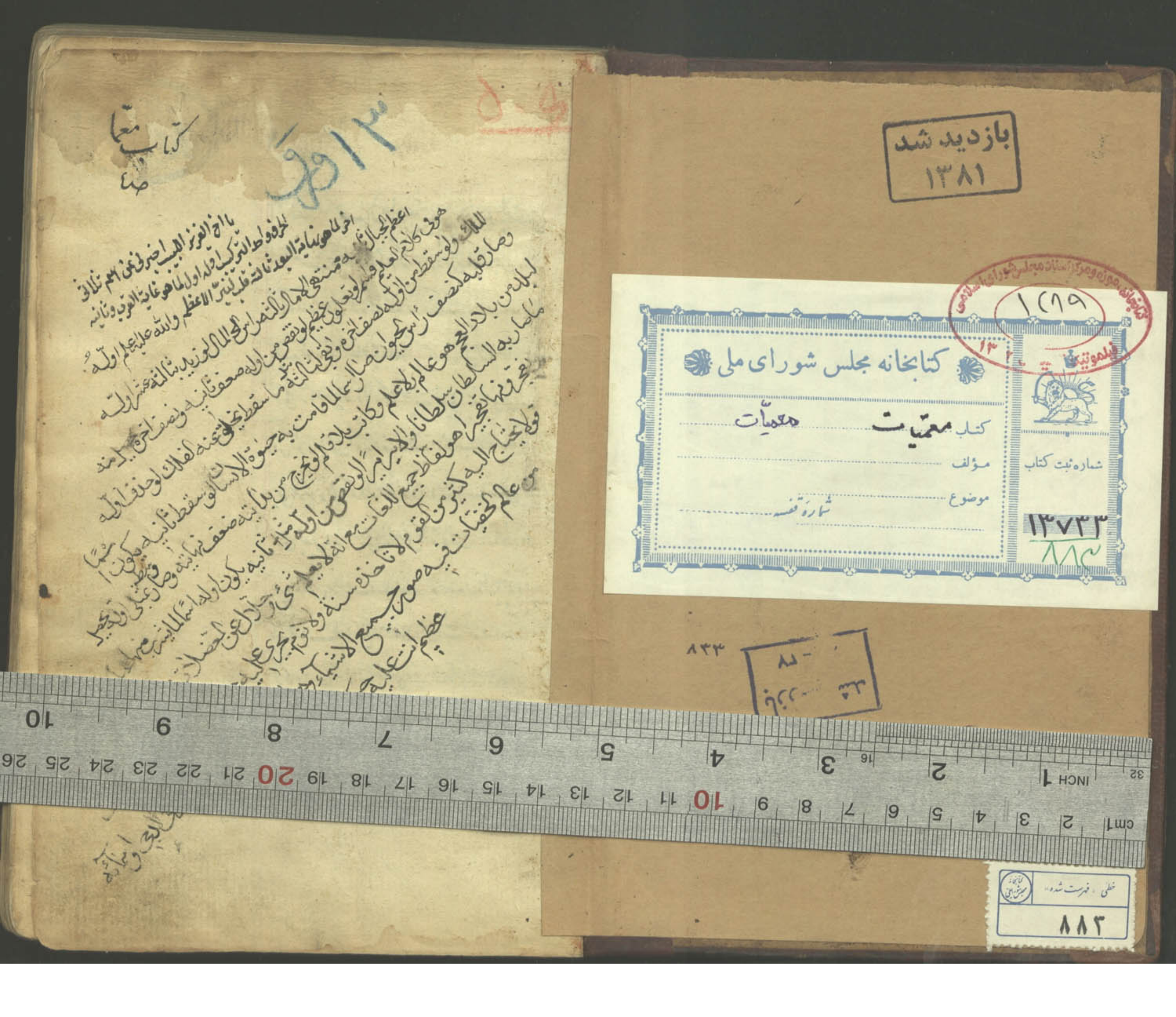
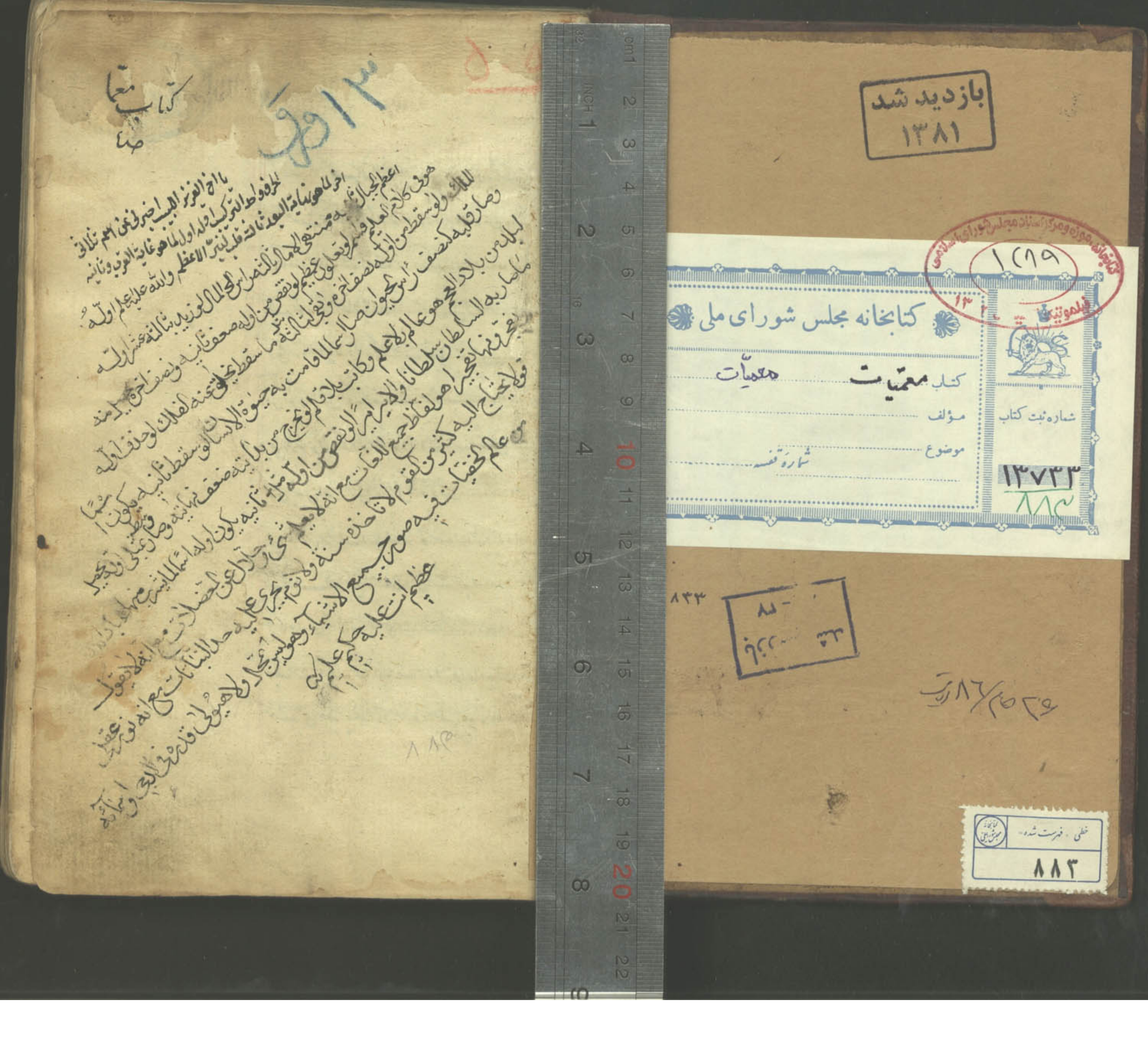

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۸۸۳
ابخانه
شورای
سلامی



کتاب معما
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب معمیات
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۱۳۷۳۳
۸۸۳



کتاب معما
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب معمیات
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۱۳۷۳۳
۸۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی

الله منیست حد خامه از نام اله؛ دم زدن باید زبان وا نگاه؛
از خامه که مسمای الف است در لفظ اله اسم خواسته هرگاه
بجد شود فا اسقاط باید الرحمن نیست دل محرم معما از لب دگر:
حرفی از نامش مد دیابد مگر؛ نیست تحلیل یافته یعنی نی که لا است
دل شود و قول او که گفته است معما از لب لفظ معمان تحلیل یافته
یعنی محرم هم دل شود که مرحم گردد و آن را لب باشند یعنی لب مرحم
بری تبدیل یابد و حرفی از نامش گفته و نون اراده نموده الرحیم
درج نامش هر طرف دری فشاند؛ جوهر فرد خرد بخود بماند؛
یک طرف لفظ درج که مسمای دال است از و اسم اراده کرده
هر گاه دری بفشاند یعنی حرفی اسقاط کند که مسمای دال است
و یک طرف دیگر که مسمای جیم است از و اسم اراده کرده دری
بفشاند یعنی نقطه بستند از مقصود حصول بوند الملک

در دلی کاورده سوی وی گذار؛ گرده پنهان در کنج شاهوار؛
در دلیک تحلیل و ترکیب یافته یعنی درد که الم است لیک
آورده و قول او که گفته است سوی وی گذار یعنی ار
اسقاط کن القدوس خالق بی اول و بی آخر است؛
مهر او بر جمله اشیا ظاهر است؛ هرگاه خالق بی اول باشند که کامی
خاست و بی آخر باشند یعنی آخر او که قافست بی آخر باشند که دوست
و از مهر س اراده کرده مقه آه السلام مهر او از رخ
نقاب انداخته؛ بهر او هر سو دلی سر باخته؛ از مهر س اراده
کرده هرگاه از هر سوی او دل سر بازد یک سو از لفظ بادل
مسمای با ساقط شده و از یک لفظ دال را اسقاط کنند بس
مسمای لام بماند که از و اسم مراد است مقه المؤمن دل درین
ره تا برد بوی از و؛ از قدم تا فرق شد موی از و؛ هرگاه
از کرمن هست قدم باشند و تا که الی هست سر باشند الی من شود

سره کاه یا تبدیل یابد بو مقع المهیمن لمعه نا دیده در ایمن تمام

کی شو و موسی صفت عالی مقام : لمعه چون نا دیده شود عین او

اسقاط یابد و در لفظ ایمن در آید مقع العزیز ذره بنحو دکتا کم

شود : از مقام ماه و مهر آخر بخود ه هرگاه از مقام ماه و مهر

شود که لام و عین است و آخر او که مسمای زیست از وا اسم

خواسته چون با خود باشد یعنی با مسمای زی باشد مقع الجبار

بر جبال از ذره کم استکار : شد تجلی کوه از آن شد بیقرار

جبال تحلیل یافته یعنی بر لفظ جبال و در لفظ از ذره کم که لفظ است

کم باشد مقع المتکبر دل سلامت خواهی آخر جان من : کسر دل ها خود

بگو بشنو سخن : سلامت تحلیل یافته یعنی دل سلا که السّ است آخر خود را

که سین است مست خواهد و دل کسر که سین است تبدیل یابد به با مقع

الخالق دل ترقی یابد از اخلاق خوش : دل ز خلق خوش بر اوج ماه

کش : دل اخلاق که لام است هرگاه ترقی یابد بقرینه اسم بر خا

فست

خواهد آید هرگاه دل خلق که لام است بر اوج ماه که قا

باعتبار قمر کشیده شود مقع الباری چون بلا را دل ز بهر روی

یار : در طریقت کرد از جان اختیار : لفظ بلا دل شود چون

و لفظ را نیز دل شود از بهر روی یار که یا است مقع المصور

عالمی بی چشم سر بینی عیان : جمع یا بی صورت روحانیان

لفظ عالم بی چشم سر باشد که عالَ است و جمع صورت که

صور است مقع الغفار رشاوم از درد و غم بی انتها : خالقا

کم دار بی دردی مرا : درد که الم است و غم بی انتها باشند

و خالقا تحلیل یافته یعنی خال قا کم باشند پس از یک نقطه کم

نخواهد بود و لفظ دار بی درد باشد که دا [illegible] است مقع القهار

زاد و راه رستان جز غم مدان : راه قلابان بود بر عکس آن

قلابان تحلیل یافته یعنی راه که قلابان باشند بر عکس بود مقع

الوهاب آه دل گریست ما را از آن حباک : هست شمع خانه آه سوزناک

از آه همان لفظ او خواسته و از کرتو یعنی لفظ آه را دل
کر باشد که تو است و از ما آب اراده کرده مقـ الرزاق
چرخ اعلا و دیده دل بر اوج ماه: ساخته منزل بهر ایمنی
از چرخ اعلا قلب او خواسته العا باشد سر کاه دیده او
عین است و مراد از وزر دل شو و بر اوج ماه آید رفیقست
باعتبار قمر مقـ الفتاح الفت ار کیری بتصویر اجل: مانی
آخر جا و دان ولم یزل: سر کاه لفظ الفت بتصویر اجل
کرفته شود و آخر او مانده شود مقـ العلیم زنده جاوید را
آخر چه غم: جان صد ره کر بر آید در الم: بر که علی است در
الم آید مقـ القابض چون بود دل در قضا بی سرکشی: در میان
صد غش باشد خوشی: از دل بال اراده نموده و قضا تحلیل یافته
یعنی قض ا بی کشیده شود که مسمای باست مقـ الباسط
سوز غم کان شعلهای آتش است: در دل طالب چو آساید خوش است

طالب و آساید تحلیل یافته یعنی در لفظ طای مقلوب
لفظ لب چو آس آید مقـ الخافض می دهد و دو دل محنت
کشان: از جلای و از صفای دل نشان: از نشان لفظ
جلای مقلوب و صفای مقلوب مقـ الرافع دل ز اصل
و فرع بر کن راست دل: باش پیوند مراد از خود کسل
دل ز اصل و فرع که صاد و رست بر کنده شود و لفظ را
دل شود یعنی بمیان در آید المعز هر که باشد در دلش نور آن
از دل او لمعه افتد سوی ماه: دل لفظ از لمعه باشد سوی ما
که ماست بنقید مقـ المذل لذتی دل یافتی چون با الم: باجان
شوق از مشقت نیست غم: از لذت دل قلب آن اراده
کرده و قول او کفته است چون با الم یعنی چون با کتابت و
تبدیل یابد با الم مقـ السمیع چون کشادی پرده ی ذوق ای پدر
ور: می نکر سر سوی خورشیدی دکر: از دل بال خواسته

چون روی او که مسمای باست کشاده شود الف ولام
ماند ولفظ می را سر سوی خورشید کی یکی سین و یکی عین است
دیده شود مقـ البصیر دارد اهل دل ز روی اختیار
دیدهٔ بیدار در لیل ونهار، از روی اختیار الف خواسته
و دیده که صاد ست بی دار او باشد در لیل ونهار که لام راست
الحکم هر که او شد در بصیرت برکمال، برکمال آید دلش از
روی حال، کمال تحلیل یافته یعنی برکم آل آید و دل او روی
حال باشد مقـ العدل عالمی دارند آخر چشم و دل، چشم
و دل چون تا تمامی بالکل، لفظ عالم چشم را که عین است
آخر دارد و لفظ دل را آخر مجموع کله دارد مقـ اللطیف
حال و نقط و طلب در دل کزان، اندکی باشد تراکنج نهان
از حال همان لفظ او را خواسته و نقد او کسی و نه است که
لام وطا باشد و درکی است دل شود و اندکی از و نهان

باشد که حاست مقـ الخبیر صورت شر کز دل فانی شود،
یابی از خیر آنچه پنهانی بود، صورت شر که سر است چون از
دل فانی شود ال ماند و یابی تحلیل یافته یعنی یا از خیر بی کرا باشد
تبدیل یابد مقـ الحلیم مانده در کنج ریاضت متصل، اهل دل
پنهان سوی حق میل دل، از اهل دل پنهان اسقاط ها از او
کرده از لفظ او و سوی حق که حاست با میل دل باشد
که لیم است مقـ العظیم نقد عشرت کشته کو با در الم، آشکارا
بهر ایشان دمبدم، نقد عشرت که نهصد و هفتاد است
که ظا و عین است چون بکر و عظ شود و قول او که کفته کو با
در الم یعنی یار ابکوی و مجموع در الم باشند مقـ الغفور
ز آتش محنت صفای یافته، همچو زر در خود از آن رو تافته
زر که عین است از همچو او غین خواسته در خود باشد یعنی
در الف و لفظ رو تافته کرد مقصود سمت وجود زرد

الشکور از طریق شک شده بسیار دور؛ اهل شک راهی
رو و نا چار دور؛ از اهل شک همان لفظ او را خواسته
و راه تحلیل یافته یعنی اهل شک راهی رود و لفظ دور ناچار
باشد یعنی بی دال باشد معمه العلی ای خوش آنکو زد این ره
برگرفت؛ گشت یک رو و دامن از ره برگرفت؛ یک
الف است رو شود و دامن ره که لام است باعتبار سبیل
برکه علی ست بگیرد معمه الکبیر آنکه خواهد رهبر این راه جست
دل بکل از غیر بردارد نخست؛ هر گاه از لفظ راه ره بر دور
شود الف ماند و از لفظ بکل دل و از غیر نخست که غین است
بردارد مقصود بحصول پیوندد الحفیظ مست سیر اهل دل از
حد برون؛ بسپرد یک لحظه راهی در درون؛ راه
تحلیل یافته و هی ترکیب یعنی بسپرد یک که الف است لحظ راهی
و در که فی ست درون باشد المقیت چشم بر اوج فلک در کار خویش

تا با و واصل کند مقدار خویش؛ تا که الی هست چون با و
واصل یعنی به تا واصل شود و مقدار تحلیل یافته یعنی کند
لفظ الیت را مق وار خویش معه الحسیب هست مطلوب
از دل و جان رو نهان؛ زان سبب دل بجو و آمد در جهان
از دل بال اراده شده و از جان روح مراد بوده هر گاه
از ایشان رو نهان باشد که مسمای با است و لفظ رو که
الف و لام و حا ماند و از دل سبب که مسمای بی است اسم
خواسته هر گاه بجو و شود مسمای بی ساقط شود الجلیل
دل جلا گر یابد آخر روی یار؛ زان جلا ظاهر شود بی استتار
لفظ جلا دل شود و آخر گر که واو است باعتبار لو تبدیل یابد
به یا و ظاهر جلا که جیم و الف است برود معمه الکریم در فقر
از هر که پرسیدم نشان؛ گفت اگر پرسی بپرس از جرم جان
لفظ اگر پرسی شود که لام است و مراد از جرم است معه

الرقیب سال و مه چون در طلب بی پا و سر : یابی از فقر
اندکی یابی خبر : از سال لفظ او اراده نموده و از مه
ری و از چون چ که فی است مشابه اوقی باشد هرگاه بی پا و سر
شود سین اسقاط یابد از سر لفظ سال و بی پا شود مقـ
المجیب در و فقرت چون کریبان که کشت : رایت جاهت
زگردون برگذشت : در وکر الم است کریبان بجیر و که
جیب است مقـ الواسع پادشاه فقر را در ملک جان
هست پی در پی لوا خورشید سان : از یک لوا الف خواسته
و از یک همان لفظ او را اراده نموده و از یک خورشید
سین و از یک عین مراد کرده مقـ الحکیم چرخ کحلی کرده افسر
خاک باش : بود دریا یک نم از بحر عطاش : هرگاه لفظ
کحلی منقلب شود و افسر او که یاست تبدیل یابد بخاک باکر
الف است و مراد از بحر یم باشد مقصود حصول پیوندد الودود

زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک : نیست چون با آن دل
او را چه باک : نی که لاست چون با آن که دو باست و مراد
از و هر یک دو دل شوند مقـ المجید جمله را دل جوی رهبر گشته
فیض بخش عالم از نور ضمیر : هرگاه لفظ جمله را مجموعا دل شود
وره از و برده شود و دست که ید است گرفته آید مقـ الباعث
کرده بر بالای چرخ آرامگاه : گشته نقش عرش از لطف اله : بالا
تحلیل یافته یعنی بر بالای چرخ که قلب او ست نقش عرش که
پانصد و هفتاد و ست که ثا و عین است بکردد مقـ الشهید با آهش
دل دل از یاد جهان : برگرفته آشکارا و نهان : هرگاه
با الف و لام مثل دل شود و دل از یاد که الف است برگرفته
شود مقـ الحق فیض عالم که هر جای رسد : از پی هم سوی دلها میرسد
دل که حشا است سوی او که الف است و از سوی دل لام و باز از
سوی حشا حا و از سوی قلب قاف الوکیل تاج خود کرده ملوکان جا باش

بود خیل سرکشان او را گدا؛ ملوک تاج خود را که میم است
خاک پا سازد که الف است و لفظ خیل سرکشان باشد خا
ساقط شود **القوی** دایم از خلق نکو دلجوی خلق؛ سوی خالق
روی اونی سوی خلق؛ روی لفظ سوی که سین است
خالق شود و سوی خلق که خاست نباشد **المتین** در بنا
فیض او از صد بلا؛ دل سلامت دیده آخر خویش را؛ سلامت
تحلیل یافته یعنی دل سلا کرا الس است آخر او که سین است از و
اسم اراده کرده و مسمای او تبدیل باید بلفظ مت **الولی**
دیده فانی خویش را از فوت پیش؛ لوح خالی [illegible] ساخته
از نقش خویش؛ هرگاه لفظ را خویش را یعنی مسمای را
فانی سازد و الف بماند و لفظ لوح خا را لی ساخته از نقش خویش
کر الوخ باشد مقم **الحمید** کعبه کونین بهشت جا و دان؛ جای دل
آخر همان باید بدان؛ جای دل که اج است هرگاه آخر او که

جیم است جای دل شود یعنی تبدیل باید بمحل دل و مع ید شد
مقم **المحصی** دل برد آخر سوی مقصود پی؛ چون بود در اصل
محکم روی وی؛ اصل و محکم تحلیل یافته یعنی از صلح کم روی
وی که واو است **المبدی** عابدی کو عالم آمد سوی اوست؛
روی دلها قبله جان روی اوست؛ عالم تحلیل یافته یعنی
عابدی که لفظ عای او تبدیل یافته باشد بلفظ لم سوی
اوست که تبدیل به واو باشد **المعید** این چنین عالم اگر
آید بدست؛ سر نبر زیر پای او هر جا که هست؛ هرگاه لفظ
عالم بدست آید که یدست و سر او که عین است زیر پای وی
آید که میم است مقم **المحی** حال محو و مان نگرای دل بخویش
فکر کن بنگر چه ره داری به پیش؛ حال محو و مان تحلیل یافته
یعنی حالح را و مان که مسمای حاست هرگاه دل ای که یا است
و مراد از و مسمای بخویش باشد که یاست مقم **الممیت**

گر تو خواهی تخم حرمان کاشتن : دایمت خواهد پریشان
داشتن : دایمت تحلیل یافته یعنی دا که الم است لفظ
یمت پریشان داشت الحی ای که داری مخزن نقد ازل :
حیف کرد و صرف کردن بی محل : لفظ ای مرکا مخزن نقد
ازل باشد که بی وحشت است در وی در خواهد آمد
القیوم چون خور و خواب تو تخم غم فزود : مرچه میکاری
همان خواهی درود : از چون خور الف اراده کرده با غینست
غین که هزار است و از چون خواب یوم خواسته پیوند
مرکاه تخم غم بیفزاید که نقط است الواجد رشته جان را
ز فکر ناصواب : جاودان یابی دلا بر پیچ و تاب :
جاودان تحلیل یافته یعنی جا و را دان باشد لفظ دلا که لفظ
جا و در رو در آید و هرگاه لفظ جا و لفظ دلا بر پیچ و تاب
باشند مقصود حصول پیوند د الماجد تابش جان زاندر سرکشی

باز افتد ناگهان در آتشی : از تابش جان تاج خواسته
و بداند تحلیل یافته یعنی نون مفتوح تاج دا باشد
که الم است و لفظ ندر سرکشی باشد الواحد سوز او واند
ز سر تا پای خویش : گر ببیند یک بیک ما وای خویش
الاحد حال دل در داکه دارد انقلاب : هست دایم از
اجل در اضطراب : حال دل که لاح است در لفظ دا باشد
که انقلاب داشته باشد الصمد از فراز بارگاه عز و جاه :
افکند دل را امل در خاک راه : لفظ امل دل را که میم است
در خاک راه افکند که قافست باعتبار طریق و مراد از وصد
القادر بر دل غافل که با حرمان خوش است : هست
نقش یک بیک با آن خوش است : از یک اسم الف
اراده کرده و از دگر مسمای الف باشد و مراد از نقش
وی القا باشد و از با آن که دو با باشد و از یکی اسم

واز دیگری مسمای کر باب باشند وازو مراد در باشد
المقتدر گشته حرص آز و غفلت غالبش ؛ مقتدای بحد
از هر جانبش ؛ مقتدر الجلیل یافته یعنی مقت را دای بحد
باشد از هر جانب از یکی الم بجد وازیکی در و بجد مع المقدم
با یکی کر باشد آخر روی ماه ؛ ماه چرخ از قدر آید سوی ما
از یک الف اراده شده واز کر لو خواسته و آخر او که
واو هست روی ما باشد که میم است و ماه چرخ از قدر
کر زیست سوی ما شود که میم است المؤخر رو بهر جا نقص
دین داری بود ؛ ناقص از علم و خرد عاری بود ؛ هرگاه لفظ
از ناقص بود زی اسقاط یابد و هرگاه لفظ علم و خرد عاری
باشد مع الاول یک دل و یک رو کر آید خاک راه ؛ باشد
بر اوج عزت بارگاه ؛ از کر لو خواسته هرگاه یک رو و یک
دل باشد و با خاک راه باشد که لام است باعتبار بسیل

مع الآخر آخر از فضل خود و احسان در آر ؛ در مقام
طاعتم ای کردگار ؛ از آخر فضل لام اراده نموده و احسان
تحلیل یافته یعنی صورت اح که الف و حاست در لفظ آر
الظاهر برامید رحمت وارد بدست ؛ نسخه الطافت
آخر مرکه مست ؛ نسخه الطاف که الطاف است آخر او که
فاست تبدیل یابد بلفظ هر الباطن ره بر امید کرم بگشاده
طالبان زا سر دران ره داده ؛ طالبان زا سر که مسمای
طاست در لفظ آن باشد الوالی چون سرو با طالب
پا و سر ؛ زآتش غم سوخت سوی وی نگر ؛ هرگاه طالب
سرو پا را چون آتش بسوزد آنجا الف و لام ماند و بجای ها
مراد از وی الی باشد هرگاه سوی لفظ وی بسوزد یعنی
تبا تبدیل یابد مع المتعالی فیض رحمت با جمیع کائنات
بو دیش از عالمت در حد ذات ؛ عالمت تحلیل یافته یعنی

بود پیش از لفظ عالمت که لمتعا باشد هرگاه در حد
ذات باشد که تاست و مراد از والی مقر **البر**
رحمتی فرما که ماندم در حجاب : اختر اقبال من شد در
سحاب : اختر اقبال که لام ست باعتبار زحل در سحاب
بود کر ابر است **التواب** کشت پچد در حرمان چون
توان : جز بفضلت رستن از درد چنان : درد که الم
است همچو لفظ توان پچد شود یعنی نون که حد اوست
تبدیل باید به بی **المنتقم** جز تو مقصد نیست و ز توفیق
تست : التجای من بآن مقصد نخست : التجا و مقصد
تحلیل یافته یعنی الت جای من باشد بآن متق و صد
که قافست نخست باشد **العفو** در سواد خویش دیده دل
ز نور : پرتوی دارد تمنای حضور : دیده در سواد جو بش
باشد که الف است باعتبار غین و از دل نور و او جو ستن

شده **الرؤف** لطف تو عام است با هشیار و مست :
کرده رو در التفاتت هر که هست : التفا تحلیل یافت
وقتی ترکیب یعنی لفظ رو در لفظ الت در آمده و
فا شده تای او **مالک الملک** آفرینش یک رقم از کلک تست :
مال و املاک دل ما ملک تست : از مال همان لفظ او را
اراده کرده و از املاک دل قلب او را که لفظ کالما باشد
هر گاه لفظ کالما تبدیل یابد بلفظ ملک مقصود
اه **ذو الجلال والاکرام** ذوق حال آخر چه خواهیم بیشتر :
نیست دل از جهل بر اموال اگر : لفظ ذوق را آخر که
قافست لفظ حال شود و بیشتر لفظ حال مراد باشد
پس مسمای حا ساقط شود و نیست تحلیل یافته یعنی
کلاست دل جهل شود که ماست هر گاه بر لفظ ام و ال اگر
آید منه **المقسط** قسمی از عالم بنیاد در دهست :

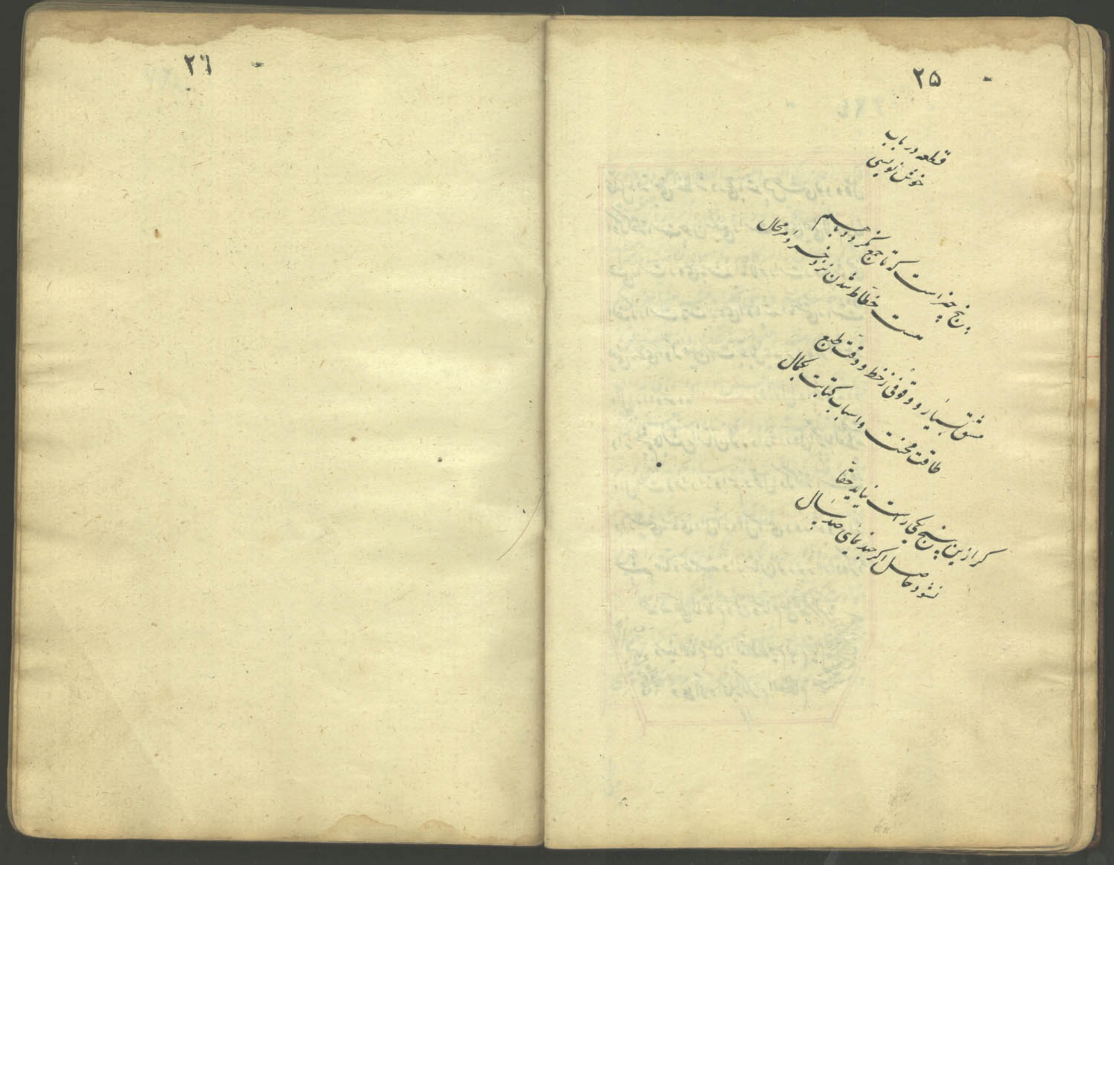
اندکی زین قسم بسیار از عطاست ⁖ حالم تحلیل یافته یعنی قسمی از حا که الف است لفظ لم را بیفزاید واندکی از قسم که میم است بسیار عطا باشد که طاست ومراد ازو مسمای ویست **الجامع** با اجل کردان دل ما آشنا آخر از عین کرم ای رهنما ⁖ اجل تحلیل یافته یعنی با لفظ اجل کردان که الج است واز دل ما ام اراده کرده واز عین ممان لفظ او را خواسته **الغنی** جاه ومنزل تا جو از منزل نشین ⁖ با ز مانده بهره باشد ز دین ⁖ سرکاه جاه ومنزل تا باشد که الی است واز که که عن است صورت او غن منزل نشین باشد مقصود **المغنی** در دل ما اخر از فضل ای رحیم ⁖ دار رسم مهربانی مستقیم ⁖ در دل ما که ام است آخر فضل که لام است ومهربانی تحلیل یافته یعنی رسم مهر که غ است بانی باشد مقصود **المانع** سالم آن باشد که هست او مهربان ⁖

سرفدا ساز و پسند یشد از آن ⁖ سالمان مهربان باشد یعنی با عین باشد وسر باز د **الضار** از وفا و مهر غیر از نام کو ⁖ دل ز اصل آسان گرفته نام او ⁖ آسان تحلیل یافته یعنی دل الفاظ ز اصل آسان که مصحف را ضلات است نام اوست **النافع** آید آری در خم طاق سپهر ⁖ آخر از دانا وفاداری ومهر ⁖ دانا تحلیل یافته یعنی آخر از دا که الم است نا باشد وفا هم تحلیل یافته یعنی که وا او را عاطفه اعتبار کرده **النور** دل ز انصافش همه باور نمود ⁖ ذکر عیب خویش از هر کس شنود ⁖ انصاف تحلیل یافته یعنی دل لفظ ان صافش بود که لام است باعتبار لو الف ولام ونون بحصول پیوندد و باور هم تحلیل یافته یعنی آنها با لفظ ور نموده **الهادی** از دل انصاف ومروت متصل ⁖ اول از اخلاص جوید اهل دل ⁖

اول از اخلاص که الف است الفاظ ید اهل دل را بجوید
البدیع طالب حق را بود رو در ضمیر آخر از دنی و عقبی
کوشه کیر طالب را سرکاه رو که مسمای طاست در ضمیر باشد
پنهان خواهد شد و دنی تحلیل یافته یعنی آخر دن که
نون است ی باشد و عقبی نیز تحلیل یافته یعنی عقبی را
بی کوشه کیر الباقی قابل فیض خود دم دار ای آله ای
دل قابل ز توجسته پناه ای مناد است یعنی ای لفظ
ای دل قابل که لباقست از تو پناه بجوید یعنی در تو
می آید الوارث ای ز تو خورشید و مه آیینه فام
ماه نو زاین انوارت تمام ماه نوکه نون است زاین تمام
انوارت که مصحف لفظ انوارث باشد یعنی لام باشد الرشید
سوی فضلت چون شفیع راست روی آخر از جود تو
دارد کفت و کوی از سوی فضل لام خواسته و شفیعی

مجلس

تحلیل یافته یعنی لفظ شه در عی باشد پس عشی بود و قول
او که کفته است چون شفیعی راست روی یعنی لام چون
عشی راست روی باشد اما لام راست روی بشود یعنی
الف که راست است روی او باشد اما عشی راست روی
یعنی روی او که عین است تبدیل یابد برا و از اخر جود
دال اراده نموده الصبور از دل او آنچه باید دور
دار چشم جانش را نشان نور دار از دل آنچه با لفظ بت
دال است و مراد از و اسم و قول او که کفته است دور
دار یعنی مسمای دال از دال اسمی دور شود و از
چشم صاد خواسته و از نشان نور نور را اراده کرده
الحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام علی محمد خیر البریه
وسید الانام صلوة دائمة متصلة الی یوم قیام القیام
وعلی آله واصحابه الکرام العظام

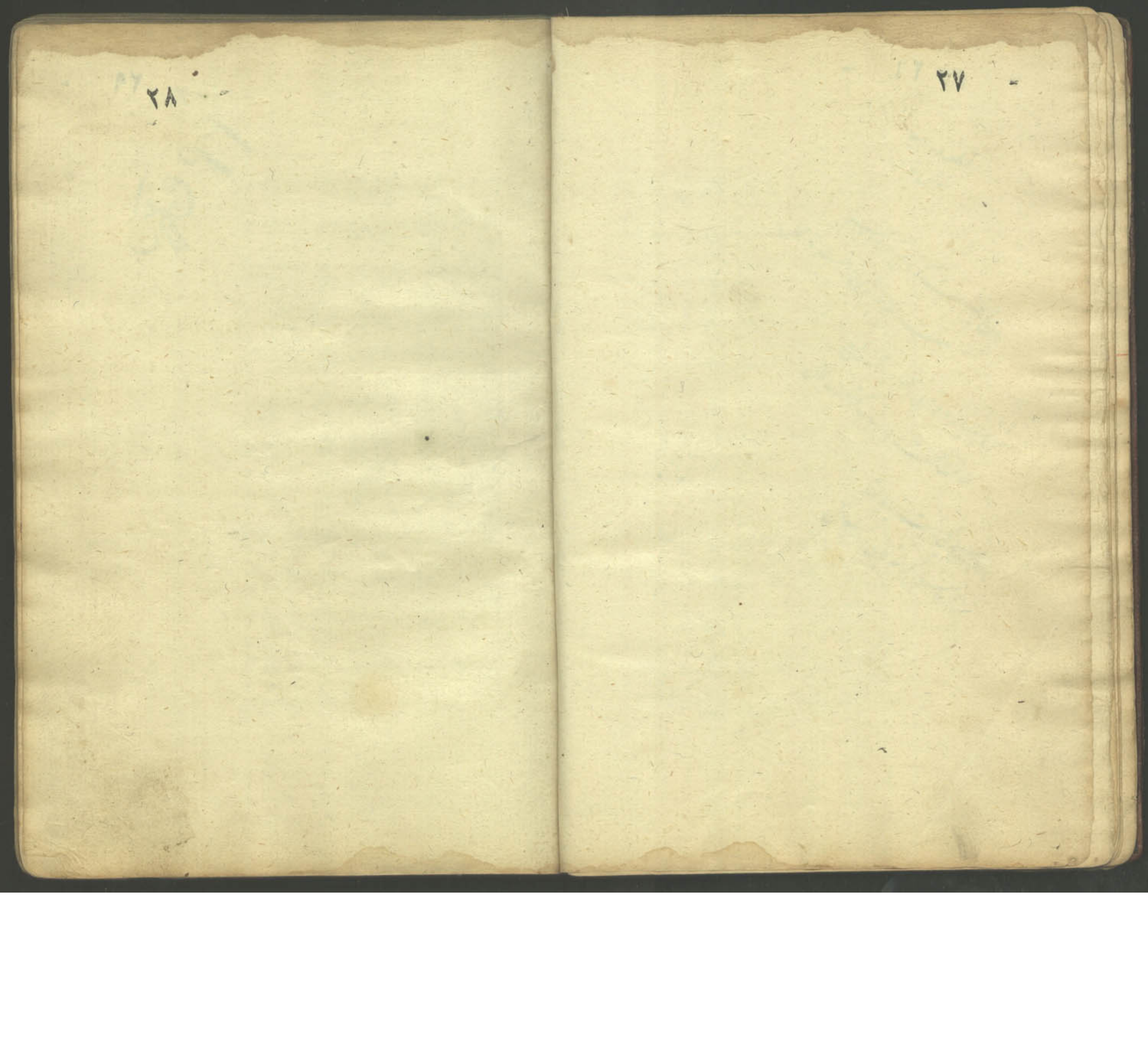


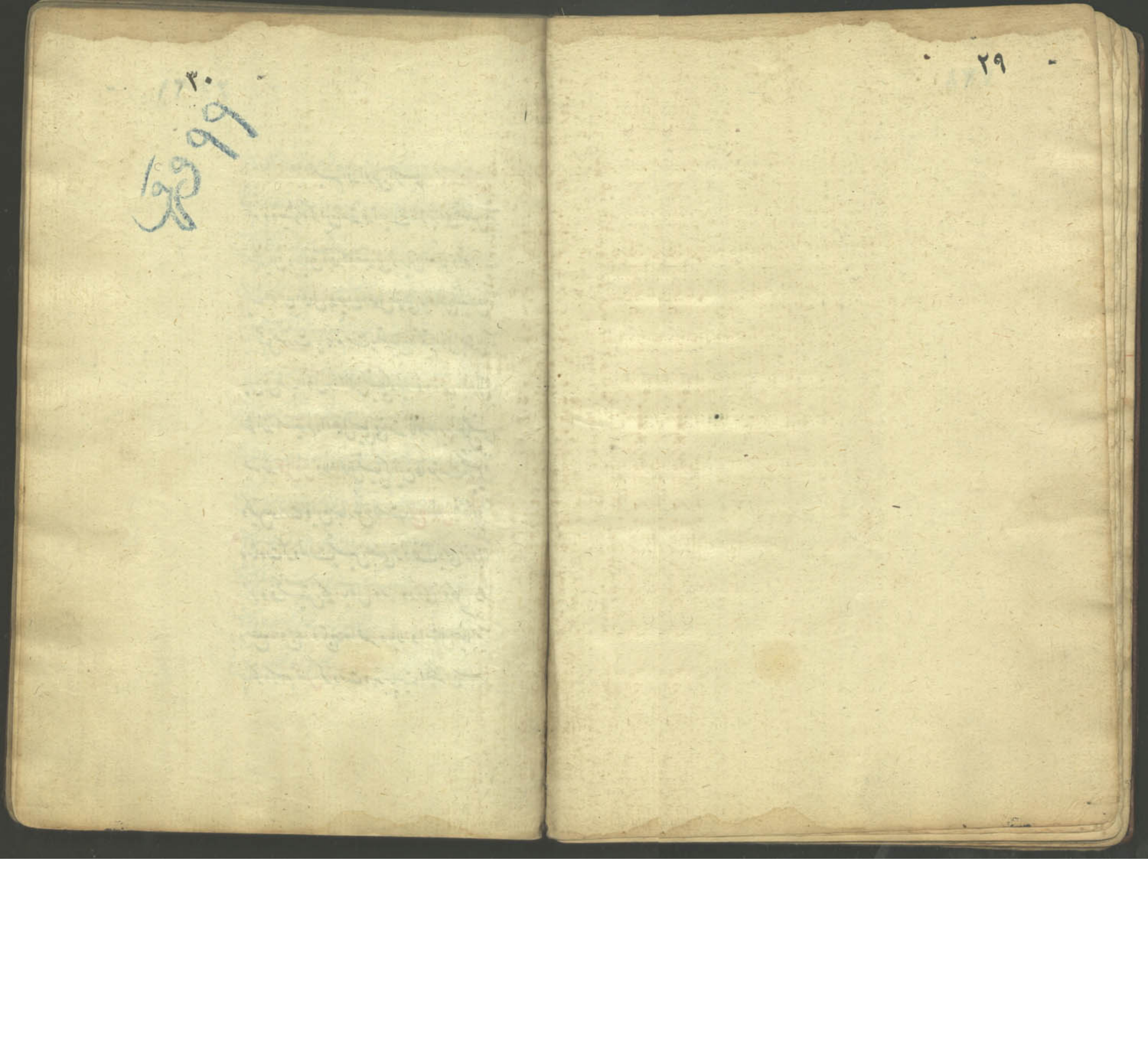
قطعه در باب
خوش‌نویسی

پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم
هست خطاط شدن نزد خرد امر محال

مشق بسیار و وقوفی ز خط و دقت طبع
طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال

گر ازین پنج یکی راست نباید خطا
نشود حاصل اگر جهد نمای صد سال





بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

نموده میشود که این مقدمه ایست از برای تسهیل و رغبت
مبتدیان و بیان اعداد معمائی و بیان امثله و تعریف هر
یک ازان اعمال و چون اعمال معمائی یا خاص تخصیص ماده است
یا تکمیل صورت یا عام است به تسهیل و تتمیم اول بقول ارباب
این فن ضرب اول را اعمال تحصیلی گویند و دوم را اعمال تکمیلی
خوانند و سیوم را اعمال تسهیلی می نامند لاجرم بر سه عمل نقش
بسته شد عمل اول در اعمال تسهیلی که این عامترست از تحصیل ماده
و تکمیل صورت و این چهار نوع است نوع اول انتقاد و آن
اشارت کردنست بتعیین بعضی حروف بوجهی از وجوه چنانکه
از حروف نخستین کلمه باول و سر و روی و کل و مبدا
و مطلع و صبح و تاج و افسر و بالا و امثال اینها تعبیر کنند
چنانکه در اسم شمس گر دست دهد بپایت افکندن سر

با تیم سر سروران خورشید افسر و از حروف آخر کلمه باخر
و نهایت و پای و پایان و دامن و دامان و نظایر آن
تعبیر دهند چنانکه در اسم شجاع چون ز شب پاسی شد اندر کل بالین چشم
ریختم صد گوهر سیراب در پایش بچشم نوع دوم تحلیل و آن
تجزیه کردن لفظ است بالفاظ متعدده چنانکه در اسم بابا قلی
دولت وصل عنبرین خالی هر که دریافت یافت اقبالی نوع سیم
ترکیب و آن عبارتست از دو لفظ یا بیشتر که بحسب معنی شعر
مفرد نبوده باشد و آن نسبت بمعنی معمائی مفرد دارند چنانکه در اسم
مرشد در دل مردم چو مهرش ساخت جای جامی آخر سوی آن مردم کش ای
نوع چهارم تبدیل و آن بدل کردن بعضی حروف حاصله است
چنانکه در اسم بها محتسب گر حیله ساز آن رست دیگر ازین جا را
روبه است عمل دوم در اعمال تحصیلی که آن خاص تخصیص ماده است
و آن هشت نوع ممکن است نوع اول تنصیص و تخصیص و آن ذکر

کردن اسمی ست وبعضی حروف او بصریح و اراده تعیین
او بوجهی از وجوه چنانکه در اسم سعد درسعی بکوی تو قدم سود دلم
تا خاک درت نشد نیاسود دلم **نوع دوم** تسمیه وان ذکر کردن
اسمی ست از اسمای حروف و اراده مسمای وی کرده یا بعکس
مثلا چنانکه تا گویند ت خواهند و ت گویند تا خواهند مثال اول
چنانکه در اسم ملک محمد در ملاحت یکی کم است چو دوست
تا نهان روی ما بجانب اوست مثال ثانی چنانکه در اسم حسینی
روی سلمی نموده شد در حی بردم از نور او سوی حی بی **نوع سیم** تلمیح
و از ین عمل انچه اعرف و اشهر ست میان قوم اشارت کردنست
بارقام تقویمی که ارباب تنجیم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند
مثلا رقم کواکب سیاره حرف آخر ایشان نهاده اند و از برای لیل
ل و از برای روزگاه باعتبار یوم م وگاه باعتبار نهار ر
و از شرف ف و از هبوط ط و همچنین از بروج دوازده گانه

از

از حمل ه از ثور ا از جوزا ب از سرطان ج و همچنین ترتیب حروف
جمله رقم کشند تا بحوت برسند و از برای حوت یا و همین قیاس
ایام سبعه یکشنبه ا دوشنبه ب تا شنبه برسد بنویسند پس ازین
اسامی هریک را که نام برند مراد حرف و فیها باشد که رقم شمس
چنانکه در اسم میرزا ای کشته مهر روی ترا زهره مشتری
باز اکه یافتم زغلامیت سروری و چنانکه در اسم شمس
گفتم که آفتاب منی رخ ز من متاب در تاب رفت گفت مگو
پیشم آفتاب **نوع چهارم** ترادف و ترادف در لغت دو کس
با اسب سوار شدن را گویند و آن دو لفظ یا بیشتر که بازای
یک معنی موضوع شده باشند مترادف گویند چون خورشید
و آفتاب و غم و ستم پس میتواند بود در معما لفظی ذکر کرده
شود که او بعینه مقصود نباشد بلکه مقصود مترادف او باشد
پس ترادف آنست که لفظی ذکر کنند و اراده لفظی دگر کنند چنانکه

در اسم برهان هر که خبر بهجران میکویم، حرفی زغمت دران میان میکویم
نوع پنجم کنایت وآن بر دو قسمست قسم اول ملفوظ
لفظیست و اراده لفظی دکر بواسطهٔ مفهومی که موضوع لفظ
ثانی او باشد نه لفظ مذکور چنانکه در اسم هاشم طرف مه بنهای تمام
ای آفتاب دلبران، تا افتد از حیرت زپا روشن ترین اختران
قسم دوم ذکر کردن لفظیست و اراده دکری بواسطهٔ معنی
چنانکه در اسم بابر زارباب دل انکه هست یکتا، فانیست
زاسم در مستما نوع ششم تصحیف وآن اشارت کردنست
بتغیر صورت کلمه بحذف واثبات نقطه یا حرکات یا سکنات
حروف مثال چنانکه در اسم حسام در عشق تو شوق کل غذا
همه رفت، وز ذکر تو فکر دوستداران همه رفت، تا شکل قد
تو ساخت منزل درچشم، حقا که خیالهای یاران همه رفت، ودیکر در
اسم اباز چون کوشتم سرو را با یار کجا زد دم، خامه بر نقش چنان بو که ماند ابوی

مثال

مثال ثالث در اسم نور تصحیف شکوفه را بدست آر،
تا نام نکار من بدانی، نوع هفتم استعاره و تشبیه وآن ذکر
کردن لفظیست و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه مذکور را
بمقصود مشابهتی در صورت رقمی و هیکل خطی باشد وآن چنان
ظاهر بود که ذهن از اول بثانی رود چنانکه در اسم الیاس
میان سرو قد خود مرا خواند یار، بقد یار که کردم روان زسرو کنار،
نوع هشتم حسابی وآن درج کردن لفظیست در نظم که بوجهی
از وجوه معتبره دلالت کند بر عدد معین چنانکه در اسم احمد و احد
یافت جامی ذوق وحدت اندکی، زان همی بندد دل خود در یکی،
عمل سیوم تکمیلی که آن خاص بتحصیل صورتست وآن بر سه
نوع ممکن است نوع اول تالیف وآن اشارت کردن است
بجمع مواد متفرقه در مواضع متعدده مذکور شده در نظم
چنانکه در اسم همام چو آن مه قدم بر سر ما نهاد،

دیگر از قسم حذف کردیم یاد **نوع دوم اسقاط** و آن نقصان کردن حرفیست یا بیشتر از لفظی که در نظم معما مذکور شده باشد چنانکه در اسم **علی جان**

بر خاک پای خویش کند جای مهر و ماه ؛ آن کج کله چو برشکند گوشه کلاه

نوع سیم قلب و آن اشارت کردنست بتغییر ترتیب حروف و چون مجموع حروف علی الترتیب منقلب کرد و آنرا قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و جامع هر دو قسم افتاد این مثال در اسم **عبد القادر**

عقل ارچه ز عشق بر من انکار داشت ؛ با عشق نبود وش سر و کاری داشت
در عقل بر شان ادبی گشت عیان ؛ مقبل شد از آن اگرچه ادباری داشت

تم

بابه سبحانه و به توکلی و عونه

چو از حمد و تحیت یافتی کام ؛ بدان ای در معما طالب نام
که اعمال معمائی سه قسمست ؛ که هر یک گنج اسما را طلسمست
یکی اعمال تحصیلی که از وی ؛ بتحصیل حروف آرد خرد پی

دوم آنها که در تکمیل صورت ؛ بود صاحب معما را ضرورت
سیم اعمال تسهیلی که نادان ؛ زوی گردد بر آن باقی توانا

بیان اعمال تسهیلی

نخست از قسم تسهیلی سخن ران ؛ گزان گردد دو قسم دیگر آسان
بود آن انتقاد آنگاه تحلیل ؛ پس از تحلیل وان ترکیب و تبدیل

انتقاد

چه باشد انتقاد اندر عبارت ؛ بجز و لفظها کردن اشارت

مثال در اسم نجم

نگار من برخ دل ز انجمن برد ؛ بزیر کاکلش از بید او برد

تحلیل

چو سازی لفظ مفرد را اجزا ؛ بود تحلیل در فن معما

چنانکه در اسم بها

چه غم گر شحنه بستان دلیرست ؛ که ما را روبه آمد گرچه شیرست

ترکیب

چو لفظی چند سازی بهم ضم ؛ گزان آید یکی مفرد و را هم
وز آن معنی بود نی لفظ مقصود ؛ بترکیبش توان تخصیص فرمود

چنانکه در اسم صدر

دگرگون شد ز صبر بی برم حال ؛ زخون دیده کردم روی زرد آل

تبدیل

چو لفظی را بدل سازی بیکبار ؛ بلفظ دیگر اندر نظم اشعار
درین فن نیست جز تبدیل مامش ؛ کنون میسازم از تمثیل راشغ

چنانکه در اسم مبارک

مگر کردند بوی آن گیسو از آن ؛ که ناف مشک بارست آهو از آن

بیان اعمال تحصیلی

چو شد اعمال تحصیلی مفصل ؛ بتحصیلی کنم آن را مکمل

بنا شد قسم تحصیلی بجز نه ؛ شمارم گر کنی سویم توجه

تنصیص و تخصیص

یکی تنصیص باشد کان فتادست ؛ صریحا ذکر لفظی کان مرادست

چنانکه در اسم زین الدین

دل زاهد ز حال دین حزین است ؛ که چشمت بر سر تاراج دین است

تسمیه

وزان پس تسمیه اصلیست مطلوب ؛ وقوع آن میسر بر دو اسلوب

یکی از نام حرفی خواستن حرف ؛ بقصد حرف کردن نام را صرف

دوم از حرف قصد نام کردن ؛ وزان مقصود را اتمام کردن

چنانکه در اسم بابر

قبا بر قد تو میدوزد ایام ؛ بر آر از قاف تا قاف ای [illegible]

چنانکه در اسم سلام

بود روی تو گل زلف تو سنبل ؛ نهد سنبلت بر دامن گل

تلمیح

سیم ز اعمال تحصیلیست تلمیح ؛ بگویم با تو شرح آن بتصریح

اشارت کردنست از لفظ مذکور ؛ بلفظی دیگر اندر جای مشهور

چنانکه در اسم احمد

چو خوانی مطلع سبع المثانی ؛ بدانی نام او بی حرف ثانی

الحمد

و چنانکه در اسم زحل

چو تابد مهر از این فیروزه ایوان ؛ شود نام تو با جمشید و کیوان

و چنانکه در اسم عطا

فشاند از خنده آن لعل گهربار ؛ ز گنج دیده ام در نگونسار

ترادف و اشتراک — عطارد

بود چارم ترادف زان چه باکست ؛ اگر گویم که پنجم اشتراکست

دو لفظ از بهر یک معنی معین ؛ چو شد آن را ترادف خوان و تن زن

چه باشد اشتراک از لفظ واحد ؛ دو معنی فهم کردن در موارد

چنانکه در اسم شیخ جا

شب آن شمع دل از صد غصه برداشت ؛ که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت

تصحیف

ششم ز اعمال تحصیلیست تصحیف ؛ ز شهرت نیست آن محتاج تعریف

چنانکه در اسم عیسی

چو بینم صورت عیشی مهنا ؛ از آن نام خوشت گردد تهیا

یعنی یای نقطه کرده

و چنانکه در اسم موسی

گزیدم از خموشی لب بدندان ؛ لب شیرین او شد گوهر افشان

تشبیه و استعارت

چو آید اصل مقصد ز عبارت ؛ در تشبیه خوان یا استعارت

با اسمی ساز حرفی را نشان مند ؛ که باشد حرف را معنیش مانند

چنانکه در اسم حسن

چو بستم صورت آن لبهای خندان ؛ نمودی در تبسم شکل دندان

بیان اعمال حسابی

بود هشتم عملهای حسابی ؛ کش از دخل عدد خالی نیابی

فروع این عمل بسیار باشد ٭ که شرح یک بیک دشوار باشد

همان بهتر که بی قیلی و قالی ٭ نمایم بعضی آنها را مثالی

چنانکه در اسم احمد

یکی را گر کنی هم دریکی جای ٭ شود نقد تو نام آن دلارای

و اسم صدر

اگر خورشید در خدمت زبونست ٭ رخ آن مه بسی باری که خوبست

و اسم یوسف

گرفتم نیمهٔ آن لب بدندان ٭ دهان را از دهانم کرد پنهان

و اسم حسن

رود عمرم بسر بر وجه دلخواه ٭ چو رخ بنمایدم در سالی آنماه

و اسم عثمان

بلی نام خود آن خورشید ابرار ٭ کشاد از هم دو انگشت نکوکار

کنایت

بقانون نهم کامد کنایت ٭ رسید اعمال تحصیلی بغایت

بود آن این که لفظی را نشانه ٭ کنی این اصول شش گانه

چنانکه در اسم

نما طرف مهتاب شوخ دلبر ٭ در آ ازبای کو روشن تر اختر

و اسم نور

بود قامت زبان را مایهٔ سور ٭ مکرر گفتنش نور علی نور

اعمال تکمیلی

چو شد اعمال تحصیلی مکمل ٭ بتکمیلی کنم آغاز اسرع نیل

بود اعمال تکمیلی سه اسلوب ٭ که شرح یک بیک امریست مطلوب

تألیف

یکی تألیف دان کو جمع اجزاست ٭ که حاصل گشته هر یک از دگر جاست

چنانکه در اسم علا

بود خدمت بلای جانم ای دوست ٭ خلاصی زین بلا نتوانم ای دوست

و اسم همام

بدر رهبود ماه در سیم ترا لیک ٭ نه ماه در چون تو باشد نی بدر نیک

اسقاط و تخلیص

دوم اسقاط و تخلیص است و آن هست ٭ ز جزئی کان نباید داشتن دست

چنانکه در اسم علی

بهجرت بیدلی را غیار صبا ٭ که شسته در میان دست از طلا

قلب

سیم قلب است و آن در نظم و در کتب ٭ عبارت باشد از تغییر ترتیب

چنانکه در اسم عمر

مپوشان خال خود ای شیده ریشان ٭ که دور از دانه مرغ اندر آشیان

و اسم تاج

دلم گر زد دو عالم جان گشته ست ٭ شنیده نام تو شیدا ت گشته ست

و اسم هرمز

ز هر نام مطرب شد هویدا ٭ ولی بر وضع اندک زیر و بالا

تاریخ انجام این نظم

بنا میزد زهی دُر گرامی ٭ که سفت الماس کلک جامی

چو فیض قدسی آمد جای تو بیخ ٭ نباشد گر کنندش فیض تاریخ

۸۹۰

بتشریف قبول ارزنده بادا

بر ارباب کرم فرخنده بادا

تم

رسالهٔ معما از گفتار شیخ شهاب الدین رحم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بنام آنکه ذات جمله اشیا • بود چون اسم و ذات او مسمّا

بود آسایش دلها ز نامش • گشاده جمله مشکلها ز نامش

بذات اوست عالم را نمایش • ز نامش هر معمّا را گشایش

تعریف معما

معمّا در لغت اسم مکانست • مکان تعمیه مفهوم آنست

بود مقصود از آن در عرف این فن • کلام دال بر لفظ معین

ولی شرطست ایما در دلالت • نه ایمائی که بازآرد ملالت

تقسیم اعمال معمّائی

چو از مفهوم آن گشتی خبردار • بدان کاقسام اعمالش بود چار

یکی تحصیلی است از معنوی است • از و اکثر غرض تحصیل اجزاست

دوم قسمست تکمیلی که اغلب • حروف اسم از و گردد مرتب

سیم تسهیلی اینست مشهور • کزو آسان شود اقسام مذکور

چهارم هست تذییلی کز و نام • پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

دربیان اعمال تسهیلی

الا ای آنکه دانش با تو یارست • بدانکه اقسام تسهیلی چهارست

نخستین انتقاد آنگاه تحلیل • سیم ترکیب و چارم هست تبدیل

کنم بهر تو هریک را مبیّن • بتعریفات و تمثیلات روشن

تعریف انتقاد

چو جز و لفظ در نظم ای یگانه • شود تیر اشارت را نشانه

مر این نکته از استاد یادست • که نام او درین فن انتقادست

تمثیل باسم سعید

چه رانی دو درم از کوی خود ای دوست • مرا راحت نماسوی خود ای دوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده • دو باره ساختی یا خود زیاده

بجز تحلیل نام این عمل نیست • اگر آرم مثالش بی محل نیست

تمثیل در اسم حامد

ز عیشم یکی در صد ز زلفت • دلم را شادی بیحد ز زلفت

تعریف ترکیب

ز الفاظی که شد مذکور باهم • چو آمد لفظ موضوعی فراهم

و زان لفظت نظر بر معنی افتاد • بود ترکیب نامش نزد استاد

تمثیل در اسم امان

دلا از دفتر دانش حذر کن • مدام اوراق مستان را نظر کن

تعریف تبدیل

چو شد بعضی حروفها از یک تصرف • بغیر او بدل ره بی توقف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به تبدیل نامش کهر در ان حال ۞ زیاد نقطه باشی فارغ البال ۞

تمثیل در اسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد ۞ دلم را همچو صبر اوّل جدا کرد ۞

بیان اعمال تحصیلی

شدم در شرح تحصیلی چو در سنج ۞ کشایم بهر تحصیلی سه کنج ۞

بدان کاقسام تحصیلی درین فن ۞ نه آمد نام هر یک بشنو از من ۞

یکی تنصیص وان یعنی که تصریح ۞ دگر یک تسمیه آنگاه تلمیح ۞

دگر تصحیف و تشبیه و کنایت ۞ ترادف نیز ای صاحب درایت ۞

وزان پس اشتراکست و حسابی ۞ کنم شرح همه گر رخ نتابی ۞

تعریف تنصیص

مران لفظی که نفسش اراده ۞ لقب تنصیص و تخصیص افتاده ۞

تمثیل باسم نبازی

نهد داغم بدل آن سیم غبغب ۞ ببازی چون نهد خالی بر آن لب ۞

تعریف تسمیه

زاسم حرف اگر صاحب معما ۞ مسما خواهست یا اسم از مسما ۞

بود این مرد و صورت نزد جمهور ۞ باسم تسمیه موسوم و مذکور ۞

تعریف قسم اوّل در اسم حسین حسام

دلم بیخود شد از ذوق کلامش ۞ جز اوّل حرف تا شنید از سلامش ۞

تمثیل قسم دوم در اسم غیبی

مرا پیوسته باشد زان جفاکیش ۞ غم چه بی حد بر دل ریش ۞

تعریف تلمیح

چو لفظی را که در جاییست مشهور ۞ وگر مسطور نبود هست مذکور ۞

نشان دادن بود تلمیح نامش ۞ بشرط شهرت جا و مقامش ۞

تمثیل قسم اوّل در اسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی کو ۞ که باشد تشنه تر زان پرکار رو ۞

قسم دوم در اسم امین

دعا کردیم و نشنید آن سهی قد ۞ ز قول سامعان آن مدح بجد ۞

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل ۞ کز آن شد صورت آن لفظ حاصل ۞

بود تصحیف وان در حین تعلیم ۞ بوضعی و جعلی یافت تقسیم ۞

تعریف تصحیف وضعی

گر این صورت بلفظی یافت تحصیل ۞ که مفهومش بود تشبیه و تبدیل ۞

بود تصحیف وضعی نزد استاد ۞ کنم تمثیلش از بهر تو من یاد ۞

تمثیل در اسم قاسم

خوشم از کنج بی رفع حجابت ۞ کنم یک گوشه هر دم از نقابت ۞

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارت ۞ بمحو نقطه باشد یا باثبات ۞

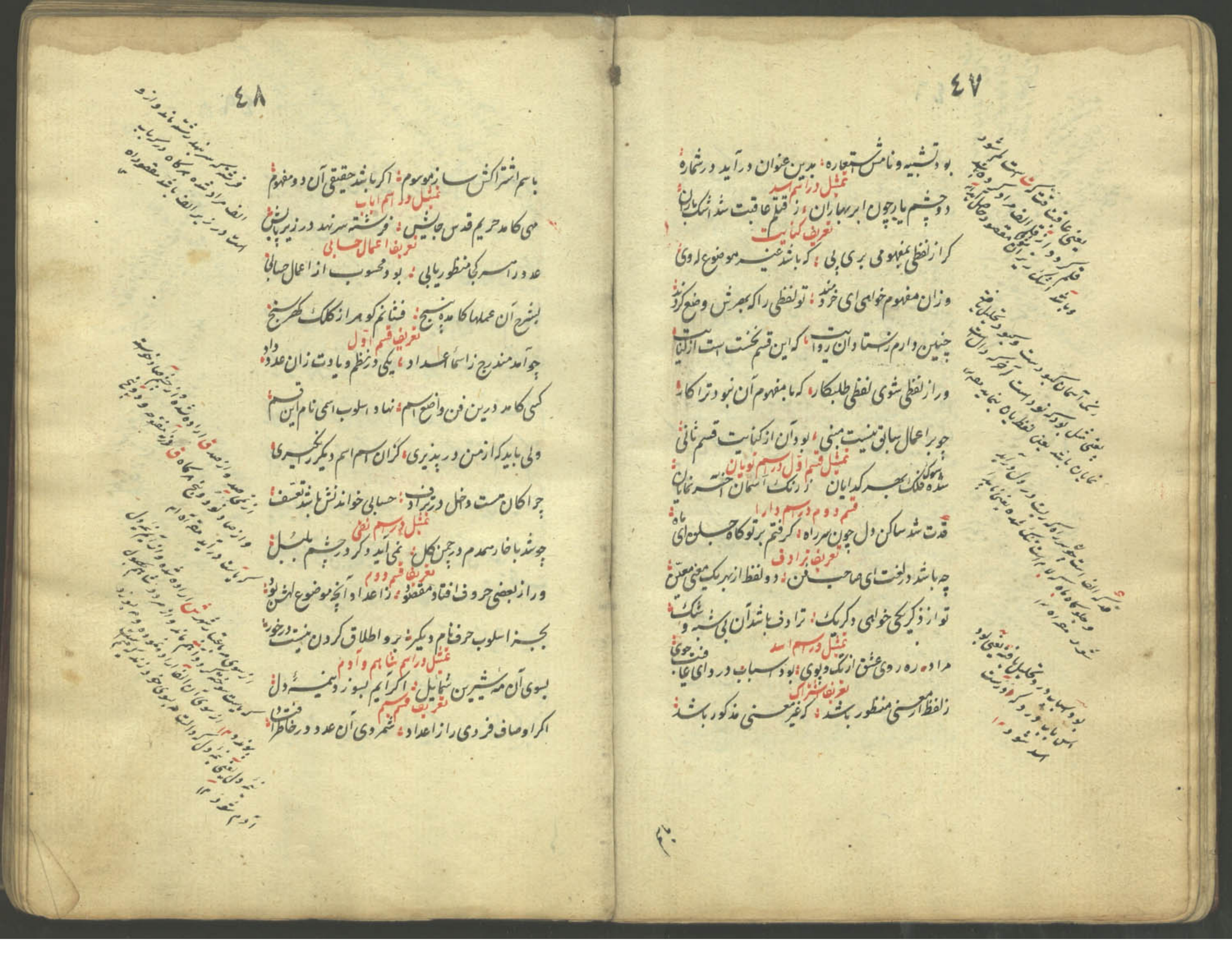
مران تصحیف را جعلیست عنوان ۞ بدین باشش همخوان و همیدان ۞

تمثیل باسم شمس

نویسم بر رخ مه نام جانان ۞ شود چون صفحه سیمش زر افشان ۞

تعریف تشبیه و استعاره

گر از حرفی طلبکار لفظی شدی ۞ که باشد معنی آن را نمود از



بود تشبیه و نامش استعاره ؛ بدین عنوان در آید در شماره

تمثیل در اسم اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران ؛ ز قتلم عاقبت شد اشک باران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی ؛ که باشد غیر موضوع له وی

وزان مفهوم خواهی ای خردمند ؛ تو لفظی را که بهر آن وضع کردند

چنین دارم ز استادان روایت ؛ که این قسم نخست است از کنایت

ور از لفظی شوی لفظی طلبکار ؛ که با مفهوم آن نبود ترا کار

چو بر اعمال سابق نیست مبنی ؛ بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول در اسم نوبان

شده فلک بهر گدایان ؛ ز رنگ آسمان اختر نمایان

قسم دوم در اسم دارا

قدت شد ساکن دل چون سر راه ؛ گرفتم بر تو کاه جلوه ای ماه

تعریف ترادف

چه باشد در لغت ای صاحب فن ؛ دو لفظ از بهر یک معنی معین

تو از ذکر یکی خواهی دگر یک ؛ ترادف باشد آن بی شبه و شک

تمثیل در اسم اسد

مراد ره روی عشق از رنگ و بوی ؛ بود اسباب در دوای عاقبت جوی

تعریف اشتراک

ز لفظ ار معنی منظور باشد ؛ که غیر معنی مذکور باشد

باسم اشتراکش ساز موسوم ؛ اگر باشند حقیقی آن دو مفهوم

تمثیل در اسم اباب

مهی کامد حریم قدس جانش ؛ فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد را سر کجا منظور یابی ؛ بود محسوب از اعمال حسابی

بشرح آن عملها کامده سنج ؛ فشانم گوهر از کلک گهرسنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسما اعداد ؛ یکی در نظم و یاد است زان عدد داد

کسی کامد درین فن واضع اسم ؛ نهاد اسلوب اسمی نام این قسم

ولی باید که از من در پذیری ؛ گر آن اسم اسم دیگر نگیری

چو ارکان مست دخل در تیر اف ؛ حسابی خوانند نش باشد تعسف

تمثیل در اسم نهی

چو شد با خار همدم در چمن گل ؛ نمی آید دگر در چشم بلبل

تعریف قسم دوم

ور از بعضی حروف افتاد مقصود ؛ ز اعداد آنچه موضوع له اش بود

بجز اسلوب حرف نام دیگر ؛ روا اطلاق کردن نیست درخور

تمثیل در اسم شاهم و آدم

بسوی آن مه شیرین شمایل ؛ اگر آیم بسوزد همه دل

تعریف قسم سیم

اگر اوصاف فردی را ز اعداد ؛ شمر دی آن عدد در خاطر افتاد

بجز اسلوب احصای مخوانش : کزاین شد نام نزد همگنانش

تمثیل در اسم نور

شود ریش دلم ای شوخ ساحر : ز نوک غمزه ات ده بیت آخر

تعریف قسم چهارم

ز معدود ذات چون یک فرد مشهور : که در فردی ز اعداد است محصور

بقصد آن عدد در نظم آری : کن این اسلوب را نام انحصاری

تمثیل در اسم زکی

ایا سیاره چرخ از شما کیست : که صد ره در جهان خونابه بگریست

تعریف قسم پنجم

یکی ز ارقام هندی شد چو معلوم : طفیل آنچه بهر اوست مرقوم

ز نسبت نامش ار محروم گردد : باسلوب رقم موسوم گردد

تمثیل در اسم فیروز

چو در نیمی ز ابروی تو دیدم : بدیدم دو رسرهای وی از هم

در بیان اعمال تکمیلی

چو تسهیلی و تحصیلی بیان یافت : بباید سوی تکمیلی عنان تافت

بدان ای دانش از غیرت شده سلب : که آن تالیف و اسقاط آمد و قلب

تعریف تالیف

چو بعضی را ز الفاظ پریشان : فراهم آوری تالیف میخوان

ولی تالیف نزد یک اهالی : دو قسم است امتزاجی و اتصالی

چه باشد امتزاجی آنکه دانا : بلفظی جا کند لفظ دگر را

کدام است اتصالی ای هنرور : قرین گردد بلفظی لفظ دیگر

تعریف قسم اول در اسم بابر بیگ و بابر بیگ

اگر خواهی ز درد دم گردی آگاه : دو حرف از راز من در یاب ای ماه

تمثیل قسم دوم در اسم ادریس

نباید ای فلک کاری ز مهرت : مرا خود مست ادباری ز مهرت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور : بود اسقاط نامش نزد جمهور

دو قسم آمد ولی اسقاط بی شک : بود عینی یکی مثلی دگر یک

تعریف قسم اول

اگر منقوص را تعیین نمائی : از آن لفظی کز و ماند جدائی

بجا اسقاط نیستش عینی نام : تمثیلش کنم بهر تو اتمام

تمثیل در اسم جابر

نکردی گوش بحرفهای ستمکار : ز جان خسته و دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین : نه در لفظی کز و خواهی فکندن

بنزد همگنان از خاص و از عام : مر آن اسقاط را مثلی بود نام

تمثیل در اسم یونس

بود مجنون اسیر مهر جانان : گذشته از سر دل و ز سر جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی مغیر : بجز قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب : بود تعریف هر اسلوب مطلوب



تعریف اقسام ثلثه

چو ترتیب لفظی را دهی دور : بقلب کل شود موسوم فی الفور :

وگر یابد نه بر ترتیب تغییر : کنند از وی بقلب بعض تعبیر :

از الفاظ مرکب چون دو تا را : کنی بی قلب هر یک زیر و بالا :

بقلب کلیش مسمی المقلب : مثال جمله بنمایم مرتب :

تمثیل قسم اول در اسم حسین

زبخت بد نشد ما را منور : حریم دل از آن خورشید انور :

تمثیل قسم دوم در اسم برهان

شدم روزی بکوی آن دل افروز : دلم از پا در آمد در همان روز :

تمثیل ثالث در اسم شمس

چو خواهد مهوشم را این دل ریش : به بند افکند دوران پس و پیش :

بیان اعمال تذییلی

چو شد اعمال تحلیلی مکمل : کنم آغاز تذییلی مذیل :

بدان کاعمال تذییلی بود شش : کنم تفصیل اگر آید ترا خوش :

تعریف قسم اول

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر : سکون حرف یا ضدش مغیر :

مراد از نام تحریکست و تسکین : بتمثیلش کنم توضیح و تبیین :

تمثیل قسم اول در اسم علا

اگر لبهای لعل آن مه کشاید : بخنده دل ز مشتاقان رباید :

تمثیل قسم دوم در اسم علی

مزن سنگ جفا هر چند مستی : بر آن مرغی که بالش را شکستی :

دیگر در اسم بدر

مرا بس مضطرب بود این دل زار : بدردش یافت تسکین آخر کار :

تعریف قسم دوم

به تشدید ار کنی حرفی مقید : و یا گردانیش دور از مشدد :

بود تشدید و تخفیف اسم این نوع : کنم بهر تو تمثیل از سر طوع :

تمثیل در اسم خیام

شود مکشوف اهل قاف تا قاف : گر او با شانه افتد در مصاف :

در اسم ایاز

ز ایام ای دل محزون تو آخر : شوی آیا سبک از بار خاطر :

تعریف قسم سیم

الف را گر دهی مد یکسانی : بغیر از مد و قصر اسمش ندانی :

تمثیل قسم اول در اسم آدم

یکی را بستر راحت شده جا : یکی را خون دل در زیر و بالا :

عمل قسم ثانی در اسم احمد

چو دل از پا در آمد ای دل افروز : نخواهد بود حاجتمند دلسوز :

تعریف قسم چهارم

چو حرفی را وجود اندر کتابت : بود اما نیاید در عبارت :

تو سازی امتحان از رمز و ایما : که گردد در عبارت نیز پیدا :

و یا در هر دو جا حرفیست موجود : تو در لفظش کنی معدوم و نابود :

بنزد عاقلان اگر از کار : نخست اظهار باشد ثانی اسرار :

عمل قسم اول در اسم روح

ز ذره خویشتن بقدر تر دید : چو خور با روی تو سنجیده گردید :

تمثیل قسم دوم در اسم عمرو

غم رویت کنم تصویر جانم ولی آخر نیاید بر زبانم

تعریف قسم پنجم

چو حرفی را اگر آن خالی ز اشباع بود بی نقطه بگذاری ز اشباع

و یا بر عکس آن اینست منقول که نام آن بود معروف و مجهول

تمثیل قسم اول در اسم توران

بگویم با تو جانا آتش دل که بود پیش تو مجهول حاصل

تمثیل قسم دوم در اسم شیر

ز شیرین کوه کن اکثر چنان خوست که ویرا از کش باشد دل چو سنگ است

تعریف قسم ششم

چو با و جیم و زا و کاف تازی به پی و چیم و ژی و گاف پارسی

مبدل یا بالعکس ای نیک فرجام بخر تعریب و تعجیمش مر نام

تمثیل قسم اول در اسم بدر

چو خاک پات را دریابم ای جان پی هر دیده گیرم ذره زان

تمثیل قسم دوم در اسم پیر

شد از جا بیشتر دلهای بیمار چو زیر لب نمودی خال پیدا

خاتمه

درین فن پیش از این چندین رسایل رقم زد کلک ارباب فضایل

ولی اکثر ز تعریفات مشهور ز نقصان نیست خالی از خلل دور

حقیری اندرین نظم محقر که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها که زایل گشت اکثر زان خللها

بی تاریخ این از عالم غیب رسیده نسخه موزون و بی عیب

قبول خاطر اهل نظر باد بخوبی در همه عالم سمر باد

تمت وبالخیر عمت

رساله معما از کفار شرف رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه ترتیب کرده شد این رساله بر یک مقدمه و بیست و چهار اصل و خاتمه مقدمه در بیان معما اصل اول در حساب جمل اصل ۲ در بیان ارقام هندسه اصل ۳ در بیان ارقام اسبوع اصل ۴ در بیان کواکب سبعه سیاره اصل ۵ در بیان ارقام بروج اصل ۶ در بیان سال و ماه اصل ۷ در بیان لغات اصل ۸ در بیان صورت و شکل اصل ۹ در بیان قلب و عکس اصل ۱۰ در بیان تشبیهات اصل ۱۱ در بیان اسامی اول کلمه اصل ۱۲ در بیان اسامی اوسط کلمه اصل ۱۳

 آغاز مقدمهٔ کتاب بدانکه معما مشتق از تعمیه است
و تعمیه در لغت پنهان کردن چیزی را گویند پس معما بحسب
لغت چیزی باشد که چیزی دیگر را پنهان کرده باشد و بحسب اصطلاح
نامی را گویند که آن نام در بیتی یا در دو بیت پنهان باشد
یا بیشتر از آن فصل اول بدانکه اکثر معمیان را بر حساب جمل بنا کرده اند
کم معمائی باشد که بعضی از حروف او بر حساب جمل موقوف نباشد

پس باید که حساب جمل مضبوط باشد تا بیرون آوردن معما
آسان گردد و حساب جمل آنست که از الف ابجد یکان یکان
زیاده کنند تا ده شود و چون بده رسد ده ده زیاده
کنند تا بصد می رسد و چون بصد رسیده شود صد صد زیاده
کنند تا بهزار رسد و علی هذا نظم یکان یکان شمار ز ابجد
حروف تا حطی چنان که از کلمن عشر عشر تا سعفص و لیک از
قرشت تا ضظغ بود صد کان ولی از حروف جمل یک
دارد مستخلص و ترتیب او اینست

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠

ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

چون حساب را دانستی بدانکه گاه عددی را ذکر کنند
و لفظ این عدد را حساب کنند آنچه حاصل شود اگر آن حاصل
بحساب جمل عبارت از حرفی باشد یا زیاده آنرا خواهند

وگاه عددی بفارسی دگر کنند که آن حروف عربی عبارت
از آن عدد باشد و عکسش نیز چنین بود **مثال**
در اسم امیرزاده احمد بقد چون می نمائی مه بدر و زلفت چو سر بازی
چه گویم از سر ما رایکی بر پای بندازی ؛ توجیه این معما
چنانست بقد که الف ست چون می نمائی و مه که عبارت
از آست نمودی امیر شد و بدو که اوده است زلف سر
خود را که زاست وادزاده شود و ما سر خود را که میم است
بر پای احد که دالست انداخت همه جمع کرده امیرزاده
احمد شود **مثال دیگر باسم احمد چنانکه قایل گوید** خواهی که شود
نام شه خسرو عادل ؛ بر پای دل دل تو بنه پا و سر دل ؛
توجیه این معما چنانست که از دل بال مراد است و دلش
الف والف احد هست و پایش دال هست و سر بال بی هست
و بی دو و دو و ده هست و پای بال لام و لام سی مجموع
۴۲

چهل و چهل میم است و هر که میم بر پای احد رود احمد
شود **مثال دیگر باسم شیخ** رقیب بی قدم بر دامن تو ؛
نمی ماند که ور بارم رد دیده ؛ از رقیب بی قدم سیصد و
ده مراد کرده و از سیصد و ده شین و یی خواسته از دامن
تو واو مراد است و از واو شش مراد بوده و از شش
ششصد و از وی خ خواسته چون شین و یی و خ را جمع کنی شیخ
شود **مثال دیگر در اسم محمد و احمد** یکی و قلب یکی را چون دل بنوشی ؛
که زنده شود عقل نام آن دو شه روشن ؛ از یکی احد مراد است
و از قلب احد ح مراد است و از خون دم و از دل
قلب او مراد است از یکی اوّل اگر الف اراده کرده آید
احمد شود و اگر حروف یکی را بگیری چهل است و از وی میم
خواسته محمد شود **مثال دیگر در اسم خواجه احمد** خواهم کز و
غم کم شود اما به جای غم بود ؛ از اگر بر پای یکی از مهر اندازد سوی ؛

اگر الاول الفمراد کست واز یکی دو ولم صح

ازیکی احد اراده کرده واز یا آتش دال خواسته
هرگاه کر بر پای احد سر مهر انداخته شود احد کردد واز
خواهم وقتی که غم کر هم آست ازو کم شده وجه بجائش رود
خواجه شود ومجموع خواجه احد شود اصل دوم آنست که معما
را بر رقوم هندسه بنا کنند و رقوم هندسه اینست
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ وباقی اعداد هم ازین رقوم
نویسند چنانکه هرچه ازین رقوم در مرتبهٔ اول افتد همان
یکی حساب کنند وهرچه در مرتبهٔ دوم افتد یکی را ده حساب کنند
وهرچه در مرتبهٔ سیوم افتد یکی را صد حساب کنند وعلی هذا
وبدانکه بعضی ازین رقوم منعکس میشوند ٨٧ ٦٢ بدانکه
عکس دو کویند وشش خواهند وعکس شش کویند ودو خواهند
وعکس هفت کویند هشت مراد باشند وعلی هذا مثال در اسم شیخ
بر عکس لب حبیب دیدم ؛ چیزی که مدام قوت روح است ؛

ازلب حبیب ب مرادست وازبی دو وازعکس دو
شش خواسته وازشش شش صد وازو خ مرادست
وازجزی شی مرادست چون شی را بر خ نهی شیخ شود
مثال دیگر چنانکه قایل کوید در اسم حمید قلب شنبه چو دیده
می ده ه که خوش شب قلبش ضعف ه قلب هوا ؛ ازشنبه ن مراد است
چنانکه در قاعدهٔ سیوم معلوم میشود ن هفتست وقلبش هشت
وازهشت ح اراده شده می راکه بدو وادی حمی شود
وقلب هوا و است واو شست وقلب شش دو وضعف دو
چهار وازچهار د مراد کرده حمید شود مثال دیگر چنانکه
قایل کوید در اسم کمال بشش عکس لب او هیچ بود احتیاج ؛
عکس کرد هست تصور خضر اندر ظلمات ؛ ازلب او و مراد است
وازو شش خواسته وعکس شش دو وازهیچ صفر اراده شده
وقتی که صفر بر دو رود بیست شود وازو ک مراد است

و از تصور صورت ثنی مراد کرده و از صورت ثنی سی خواسته
و سی ل و از عکس تصور صورت که عکس لام باشد مال مراد است
چون مال با ک جمع شود کمال گردد **اصل سیوم** آنست که هر
روزی از روزهای هفته حرفی علامت کذاشته اند و آن
روز را ذکر کنند و آن حرف که علامت اوست اراده
کنند و ارقام روزها اینست یکشنبه **ا** ب دوشنبه **ب** سه شنبه **ج**
چهارشنبه **د** پنج شنبه **ه** جمعه **و** شنبه **ز** **مثال در اسم رجب**
آخر ماه روز سه شنبه: کوشه باغ خوش بود با دوست
از آخر ماه **ر** خواسته و از روز سه شنبه **ج** اراده کرده
و از کوشه باغ **ب** مراد شده ازین جمله رجب پیدا شود
اصل چهارم آنست که از کواکب سبعه هر کوکبی را حرفی علامت
نموده اند آن کوکب را ذکر کنند و مراد حرف آخر باشد
شعر هم چو از شمس سین و را ز قمر: بر همین کن قیاس پنج دگر

و کواکب سبعه سیاره اینست **شعر** قمر است و عطارد
و زهره: شمس و مریخ و مشتری و زحل **مثال در اسم خلیل**
مریخ دی مقابله داشت با زحل: ماه تمام و مشتری آمد
دران محل: از مریخ **خ** مراد بوده و از زحل **ل** خواسته
و از ماه تمام سی و از سی **ل** و از مشتری **ی** مراد است
همه را جمع کرده خلیل شود **اصل پنجم** آنست که هر برجی را
حرفی علامت نموده اند آن برج را ذکر کنند و آن
حرف را جویند و ارقام بروج اینست **شعر** از حمل شد فرو
الف ز ثور نشان: بی ز جوزا و جیم از سرطان: از اسد
دال کیر و سنبله ها: واو میزان نهاده عقرب زا
قوس حا طا نشان جدی نهاد: دلو یا با الف بماهی داد
مثال در اسم هما تا سنبله زلف تو بر طرف مه افتاد
ما را دل شوریده بدامانش درافتاد: از سنبله **ه** اراده نموده

و از طرف مه م خواسته و از ما دل قلب او که آم بود
مراد است از جمله همام پیدا شود مثال دیگر در اسم عثمان
با دل برقع و نقش حمل ای مرد حکیم: قلب عقرب بکن
و نام نگارم بنگار: از برقع دل عقرب خواسته و از
عقرب ز مراد بوده ز هفت است و نقش حمل که عبارت
از صفر است بزیر هفت نهی هفتاد شود و از و ع خواسته
و از عقرب که ز مراد است و ز هفت و عکس او هشت که
ثمان است در زیر عین آمده عثمان شود اصل ششم
آنست که سال گویند و سیصد و شصت خواهند یعنی ش
و س چرا که شین سیصد و سین شصت است بحساب جمل و
ماه تمام گویند و سی خواهند گاه نقش سی و گاه نقش لام
مثال در اسم شمس نام آن دلبر حمیده خصال: قلب ماه است
در میانه سال: از ماه قمر اراده کرده و از قلبش م خواسته

و از سال ش و س مراد کرده چرا که سال سیصد و شصت
روز است پس هر گاه م در میان ش و س در آید شمس
شود اصل هفتم آنست لغت عربی ذکر کنند و فارسی او را
خواهند و نیز بعکس هم مستعمل است و شرط آوردن لغت در
معما آنست که آن لغت مشهور باشد مثال در اسم عثمان
مهی که روی او مه در حجابست: سر خورشید و پای
آفتابست: از سر خورشید ع اراده شده و از پای
آفتاب که یوح است ح خواسته و از ح هشت و از هشت
ثمان مراد است عین بر ثمان نهاده عثمان شود مثال دیگر
باسم میران باده بر قلب آتش ار ریزی: نام آن سروست
گلرخ الخزی: از آتش نار اراده کرده و قلبش ران
و از باده می خواسته هر گاه می بر ران رود میران شود
و گاه چنان باشد که چیزی را ذکر کنند و ترکی ویرا خواهند

مثال در اسم موسی نام آن ماه روی بسته نقاب ، قلب
آبست در میان شراب : از آب تری او اراده شده که بشو باشد
وقلب او وس واز شراب می خواسته سرکه وس در می در آید
موسی شود و گاه لفظی را ذکر کنند ونفس همان لفظ مراد باشد
مثال در اسم شمس اگر ز شمع جمال تو دیده بر دوزم : سرسنان ز
تو بادا بجای آن دیده : از دیده عین اراده شده هر که از
شمع دور شود شم ماند س که سرسنان است بجای آن عین رود
شمس شود مثال دیگر در اسم بر دل شیر اگر رسد پاسخ ؛
ازنهیبش روان شود بی پا :

اصل هشتم آنست که نقش وصورت وشکل وهیات و تجنیس
گویند وتصحیف کلمه خواهند مثال در اسم یوسف در پای صورت
تو سهی سرو روز وشب : چون سایه سر نهاده که بروی گذر کنی :

ازصورت

ازصورت تو تو مراد است وازسرسهی سرو س خواسته
وازسر سایه که بعربی فی باشد ف اراده کرده همه جمع کرده اند
یوسف شود مثال دیگر در اسم منت چون شکل تنم بخاطر آمد ؛
دل خوانمش وبجان نویسم : از شکل تنم تنم مراد است
چون قلب شود منت گردد مثال دیگر در اسم شمس
یکی در قلب قلب دو در آور ؛ که در تصحیف آن ماهیست روشن :
ازیکی م مراد بوده واز قلب دو شش مراد است
هرگاه م درمیان شش در آید شمش شود چون بتصحیف
خوانی شمس شود اصل نهم در بیان الفاظی که بر باژگونه
کلمه دلالت کنند بدانکه قلب وعکس ودل وبرگردانیدن
وبرگشتن وانچه بدینها مانند باشد گویند وسرنگون گردانیدن را
خواهند مثال در اسم فریدون گفتمش صد قدم توانی رفت
نودی رفت وبی قدم برگشت : هرکه نودی رفت

بی قدم را باز گردانیدی فریدون شود مثال دیگر در اسم:
از بیست چهار صد بفکن: قلبش بر ما فرست چندی:
از بیست چهار صد که ناست افکنده شود بیس مانده و بیس را
قلب کنی سیب شود مثال دیگر در اسم هلال ای گلرخ
عنبرین کلاله زلف، نام خوش تست قلب لاله: لاله را پاسکون
کرده هلال شود اصل دهم آنست که معما را بمناسبت
بنا کنند چنانکه بعضی از اشیا بعضی حروف را مانند باشند آن اشیا را
ذکر کنند و آن حروف را خواهند چنانکه زلف گویند و دال
خواهند و دهان گویند و میم جویند و چشم باز گویند و جیم
مراد کنند و منقار باز گویند و حی خواسته آید و بادام گویند
و صاد مقصود بود و قد گویند و الف محسوب شود و جاروب
گویند و لا مطلوب آید و گوشه کمان گویند و یا طلبند و حلقه
و زره گویند و ها تصور نمایند و لب و دندان گویند و شین

و حلقه گویند و میم خوانند و واو گویند و چوگان خواهند
و چوگان گویند و با و تا و ثا و نا و یا و طا و ظا اعتبار کنند و نعل
گویند و ع خواهند و ماه نو و ابرو گویند و ن خواهند و هم
بدین قیاس باید دانست مثال در اسم احمد: قد چون سرو روان
بطرف چشم، ز چیاست که سیلاب فراقش برد: از قد الف
مراد است و از الف یک و از یک سی و از سی س و ی مراد است
و از طرف چشم میم و از میم چهل و از چهل چهار و ده مراد است
و چهار ده ی و د خواسته از جمله سید پیدا شود مثال دیگر در اسم عماد
گر نام خود آن شوخ بعشاق نگوید: از چشم و دهان و قد و زلفش
همه دانند: از چشم ع و از دهان م و از قد ا و از زلف د مراد است
از همه عماد حاصل شود اصل یازدهم آنست که در معما چیزی ذکر
کنند که آن بر حرف اول کلمه دلالت کند مثلا سر و شاخ و تاج
و افسر و مطلع و آنچه بدینها ماند گویند و حرف اول کلمه خواهند

مثال در اسم حسین عکس سر زلف تا بدارش : بر عارض
آفتاب دیدم : از سر زلف ز اراده کرده و از عکس اوج
خواسته و از آفتاب س مراد است همه جمع کرده حسین شود
مثال دیگر در اسم سلطان خلیل ز ماه اوج جمال تو نیمهٔ سر زلف :
چو دور گشت دل خسته دید حد جمال : از ماه ه اراده شده
و از اوج جمال ج خواسته و ج سرطانست و سر زلف ز
و ز عقرب و نیمهٔ عقرب ع و ق و عین و قاف صد و هفتاد
و وقتی که صد و هفتاد را اگر از ر که اوج ماه جمال است
یعنی از سرطان دور کنند سی ماند و سی ل است سلطان شود
و از دل خسته میانه مراد است و میانهٔ او ست و ست
شش و شش ششصد و ششصد خ و از حد جمال آخر او
مراد کرده که ل باشد و لام علامت لیل است پس از لام لیل
مراد باشد و چون که دل خسته که خ باشد لیل را بپیوندد خلیل سلطان

شود فصل دوازدهم آنست که در معما چیزی ذکر کنند که
بر حرف میانهٔ کلمه دلالت کند چنانکه دل و قلب و میان و
درون و جان و روان گویند و حرف میانهٔ کلمه را
خواهند اگر حروف وتر باشد از میانه یک حرف خواهند
و اگر شفع باشد از میانهٔ او دو حرف خواهند مثال در اسم
اسحق دل رفت ز جان ما را بر مهر و مه رویش : با عکس سر
زلفش با نقش دو ابرویش : از دل جان ا مراد است
و از مهر س مراد است و از سر زلف معکوس ح اراده کرده و از
دو ابرو ن و از دو نون صد مراد خواسته و از صد ق
مراد بوده از همه اسحق پیدا شود مثال دیگر در اسم کمال
نام بت من ز غایت لطف : آبیست میان گل چکیده : از
آب به عربی ما مراد بوده در گل که درآمد کمال شود فصل سیزدهم
آنست که در معما چیزی ذکر کنند که بر حرف آخر کلمه دلالت کند

چنانکه پای و دامن و ذیل و نهایت و غایت و آنچه
بدینها ماند گویند و حرف آخر کلمه خواهند مثال در اسم سیف
پای گلست و دامن بید و هوای باغ: ساقی بیا دختر
رز را ایمن سپار: از پای گل ل مراد بوده و از لام
سی و از دامن بید که خلافست ف خواسته از همه حاصل سیف
شود اصل چهاردهم در آنکه طرف و گوشه و سوی و لب گویند
گاه حرف اول مراد باشد و گاه حرف آخر مثال در اسم منت
گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوش است: بسر تو که شود دو نام
شهزاده ما: از گوشه ابرو ن و از گوشه چشم م مراد بوده و از سر تو
ت خواسته منت شود مثال دیگر در اسم حسین لب حبیب
گرفتم و گفتم: زهی حلاوت لب لا اله الا الله: از لب حبیب ح
اراده شده و از دندان الم سین خواسته حسین شود
اصل پانزدهم در بیان تصغیر و در باب تصغیر آنست که در کلمه

کاف زیادت کنند و تحقیر نیز گویند چون پسرک و مرگ
و آنچه بدینها ماند مثال در اسم پیرک شاه شیخ ار چه پیش ر تو
رویت محقر است: می ترس از آنکه میرسد آمش به نیم شب
از شیخ پیر مراد بوده پیر را که محقر کنند پیرک شود و آه که
نیم شب رسد یعنی در میانه آید و پیر رود شاه شود همه را جمع کرده
پیرک شاه شود مثال دیگر در اسم کمال نام یارم که شمع
انجمن است: قلب تصغیر قلب قلب منت: از قلب اول
ل اراده کرده و تصغیر لام لامک باشد چون لامک را
قلب کنی یعنی عکس کرده کمال شود اصل شانزدهم در بیان
الفاظی که بر انداختن حرفی از کلمه دلالت کند چنانکه سوختن
و بریدن و رفتن و ریختن و نادیدن و افکندن و شستن و
و بی غرض شدن و آنچه بدینها ماند گویند و انداختن حرفی
یا کلمه را خواهند مثال در اسم منت منتها گفتم و نیز دشت که دارم غرضی

عاقبت دید کزینها عرضی نیست مرا: از منتها چون بارا
بسند از پی منت شود مثال دیگر در اسم عماد از آتش هجر تو
دل بنده بسوخت: گر بر دل او زنی تو آبی چه شود: از بنده
عبد مراد کرده از دلش ب و هر گه گر رفته شود عد مانده آب
که ما بست در میان آمده عماد شود مثال دیگر در اسم حاجی
حیف اگر دامنش از دست بدر خواهد رفت: تو در انجا سر و پا
باختن از واجب دان: از حیف که دامن برو دحی ماند
و از واجب سر دا که دا ب باشد رفته اج ماند در میان
حی در آورده حاجی شود اصل شانزدهم در بیان الفاظی که
مشترک باشند بدانکه لفظی را که دو معنی باشد یا بیشتر از اگویند
مثل عین که ویرا بر چند معنی اطلاق کنند مثال در اسم عمر
چشم بر مردم خون ریخته اند از که تا: کشتگان غمزت
زنده جاوید شوند: از چشم ع اراده کرده و از مردم

خون ریخته م ر خواسته از همه عمر پیدا شود اصل هفدهم
آنست که بعضی از اجزای کلمه را با بعضی از اجزای کلمه دیگر جمع
کنند تا نامی حاصل شود مثال در اسم جنید جان بر کف دست
از آن نهادم تا تو: دانی صنما که دل ز جان بر کندم: جان
بی دل که جن است. بر دست آورده گردیدش جنید شود اصل هژدهم
آنست که معمار ابر قاعده اسما اعداد بنا کنند و عدد آنست
که نصف مجموع حاشیتین خود باشد وقتی که حاشیتین در قرب
و بعد برابر باشد چنانکه پنج را حاشیه قرب یک جانب چهار است
و جانب دیگر شش چون هر دو جمع کنی پنج نصف مجموع
آن باشد و چون یک واسطه دورتر گیرند یک جانب سه
گیرند و جانب دیگر هفت چون هر دو را جمع کنند ده شود
و پنج نصف آنست و این عدد گاه بود که مسمیات اشیا را
خواهند مثال در اسم عطا در شش درست هفت و هشت که نام کیست:

پنج گرفته در دو طرف نقش پنج را: پنج پنجاه و پنج است
وازپنجاه و پنج نه مراد است و از نه ط اراده کرده و از پنج ر
یعنی ر دویست است رنج دویست باشد و از رنج دویست
هزار مراد کرده و از هزار غ خواسته و از نقش او ع
و دیگر از هزار الف اراده شده چو ع و ا بر دو جانب
ط نهی عطا شود اصل بیستم آنست که معما بطریق جذر و مجذور
بنا شده باشد بدانکه هر عددی که در نفس خود ضرب کنند عدد اول
نسبت بمبلغ جذر گویند و مبلغ را نسبت با اول مجذور گویند
مثال در اسم جاردی نقش تصحیف دو دستینه من ، ردل
جان اگر شود ملحق ، بازجز و ربع دامن ما: کر بپایش رسد
شود ملحق . از دو دکرم اراده شده و از کرم کرم و از
کرم جار و از جار نقش او که چار است و از دل اجل کرم و آن است
و از دامن ما الف مراد است و از الف یکی و از یکی چهل و ربع

چهل ده است و مجذور ده صد است که قاف است چون همه را
جمع کنی جاردی شود اصل بیست و یکم در بیان آنکه معما را
بر قاعده کعب و مکعب بنا کنند بدانکه جذر را در مجذور ضرب
کنند جذر را نسبت بمبلغ کعب گویند و مبلغ را نسبت
بجذر مکعب گویند مثال در اسم عثمان تصحیف مکعب دو کرنقش گنج
برفرق مکعب دو نامش مانی از دو ده اراده شده
و مکعب ده هزار است و هزار غ و از نقش او ع مراد باشد و از مکعب دو
و از هشت ثمان خواسته ع را بر ثمان نهاده عثمان شود

مثلث

اصل بیست دوم در بیان آنکه معما را بر قطر و دایره بنا کنند
بدانکه در قاعده اقلیدس مبرهن است که هر دایره سه قطر و سبع
خود می باشد و قطر خطی را گویند که دایره را بدو نیم کند
پس بنابرین قاعده علم بمقدار دایره مستلزم است بدانستن مقدار قطر
دایره و عکس چنانکه اگر دایره بیست و دو باشد قطر وی هفت خواهد بود

سه مثل و سبع

واکر قطر هفت باشد دایره بیست و دو خواهد بود و هم
باین قیاس می دان مثال درهم زر قطر آن دایره کرد و محیط
جذر تصحیف ضد نسیه بوده هم قرین مصحف کژدم نام نسبت که
بنده را نبوده از ضد نسیه نقد اراده کرده و از تصحیف نقد
نقذ خواسته و نقذ را چهارصد و هشتاد و چهار مراد بوده است
و جذر چهارصد و هشتاد و چهار بیست و دو است و قطر بیست
و دو هفت است و از هفت ز و از مصحف او ر خواسته
هر دو را جمع کرده زر شود اصل بیست سیم در بیان آنکه معما را
بر مبادی اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است چنانکه
عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی و عدد دایر و هر یک از اینها را
مبدا ئیست و چاره نیست اول از دانستن این اعداد بدانکه
عدد زاید عددی را کویند که چون کسورش راجمع کنی از وی زاید
آید چون دوازده که نصف است و ثلث است و سدس است اورا

و ربع است چون همه جمع کرده پانزده شود و چون از اصل
زاید آید عدد زاید کویند چون بیشتر از او عددی نبود او را
مبدا کویند و عدد ناقص آنست که چون کسورش راجع کنند
او کم مانند مانند دو که نصف است و چون کسر از اول کم آید او را
ناقص کفته اند و عدد مساوی آنست که چون کسورش راجمع کنند
برابر آید با اصل مانند شش که او را نصف است و ثلث است
و سدس است چون همه راجمع کرده همان شش شود و چون
کسورش با اصل مساوی آید او را عدد مساوی کفته اند چون
بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را مبدا کفته اند و عدد
دایر آنست که چون او را در نفسش ضرب کنند همان عدد بر سر آید
و مبدا او پنج است زیرا که چون پنج را در پنج ضرب کنند
بیست و پنج شود و چون پنج که اصل بود بر سر آمد او را دایر کویند
چون بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را مبدا کفته اند

۲ چون بیشتر از وی عددی نبود او را مبدا کفته اند

مثال در اسم شیخ نصف نصف مبدا اعدا و زاید را بیار

بر فوا از مبدا اعدا و ناقص ای جوان باز با آن مبدا اعدا و

کان را مستوی گفته اند اصل حساب جمع کردان و بخوان

از نصف مبدا اعدا و زاید شش اراده کرده و از نصف نصف

ش خواسته و از مبدا اعدا و ناقص دو مراد است و از

دو ده اراده شده و از ده ی و از مبدا اعدا و مستوی

شش خواسته و از شش ششصد و از ششصد خ همه جمع کرده

شیخ شود مثال دیگر در اسم سلطان شاه ثلث جذر مبدا اعداد

دایر را ببین شد بذیل مبدا اعدا و جذر او همنشین

باز با آن مبدا اعدا و دایر را بجیر تا شود با نقش مهر ش

آهو زانم قرین گفتم ار داری بصارت زود بگشای میان و

نام طلال معانی فاضل روی زمین از اعداد دایر پنج

خواسته و از پنج نه اراده شده و از ثلث جذر او یک مراد است

وازیک

[illegible]

و از یک ل گرفته و از ذیل اعدا و جذر یا مراد کرده و از

مبدا اعدا و دایر پنج و از پنج ط مراد است و از آن همان

لفظ ان اراده گردیده و از نقش مهر ش ش خواسته

و از آه همان لفظ آه خواسته همه را جمع کرده سلطان شاه

شود اصل بیت چهارم بر آنست که ضد و نقیض بیک معنی

آیند چنانکه نعم می گویند و لا می خواهند و ضد لا گویند و نعم

جویند و ضد نقد گویند و نسیه طلبند و ضد نسیه گویند و نقد

مراد کنند مثال در اسم جمال بر ضد نقیض نعم را افزای

برو و طرف عین بیابی باشی از نقیض نعم لا خواسته و از

ضد لا ال اراده کرده و از دو طرف چشم ج و م اراده شده

همه جمع کرده جمال شود خاتمه بدانکه لطافت و ظرافت

و زینت و کمال و حسن در معما آنست که و رای معنای معمای

هر لفظ این معمار امعنی مبنی چنانکه لایق باشد بود دیگر آنکه

[illegible]

معنی هر نظمی باید که مناسب صاحب آن نام باشد تا پسندیده
باشد و چون خواهند که معما را بگشاید
باید که مقدمات را چنانکه ترتیب
کرده ایم یاد دارد

باسم خضر وشتاب نخند

زاسما مثلثی که غنش حاصل و بس وحمد لله مشروح ببنواز شرف حبر المعی
باسم برابر بداز و مرکز و محیط علیم الله تمام نصف محیط منعزیس سدس مطلعی

رسالهٔ معما از گفتار میر حسین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی

بنام آنکه از تالیف و ترکیب معما جهان را داد ترتیب
گشایند از معما نام اسما شد از نامش گشاده هر معما
همین نامیست عالم باقی آن ذات که التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره با و تشبیه و تبدیل وجود انبیا زو یافت تکمیل

تخصیص آن شه نه قصر افلاک که آمد تاج او تنصیص لولاک
دعاه به باسم مکرم علیه و آله صلی و سلم
اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسینی
را چند معمای بود که ذره مثال از پرتو التفات آفتاب سپهر مرتبت
و کمال و نیر اوج عظمت و جلال عمدة للسلطنه صاحب
قران کامیاب حامیا للشرع فیاض حقایق انتساب آنکه
اسم عظیم الشان رفیع المکانش خورشید وار از مطلع این
معما طلوع می نماید باسم امیر علی شیر مهر و ماه عالمی در اوج رفعت
کرده جا ماه و انجم را خاک رهگذار التجاه شاه ذوق
الافهام و دعاء واجب علی الانام نظم هست وصفش
برون ز حد او بسط الله ظله ابد ا شرف نمایش
یافته بود و بنظر التفات آنحضرت سمت گشایش پذیرفته
رباعی آن دل که ز اسرار یقین پرده گشاست

از مهر و ماه عالمی عین و لام خواسته و اوج رفعت که
سمای ریت از و اسم اراده شده در کاه عین و لام
از لفظ عالی بیرون آمده و از اسم ری جا کنند امیر علی
شود و از ماه بیستی خواسته و از انجم نقطها کرفتی کرده
در کاه خاک رهگذار بود کر لیست مقرا دد

عالم بجواهر معانی آراسته است: از نور ازل آینهٔ غیب نمات
در معرض آن چیست معما پید است: بناء علی اشارته العالیه
این معمیات در ضمن قواعد مذکور میگردد و الله المؤید
ومنه التوفیق تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما. وعدم اشتراط نظم بنابر آنست
که جریان قواعد معمای در نثر نیز جاریست چنانکه از بعضی
از الفاظ تعریف مذکور که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام قاسم
اخراج می نمایند و ازین قبیل است عبارت نثر که مستفاد
میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین قطعه منوچهر و
فانی او خدا امان جبین ماه فلک دانی از چه پر نور است
بهر بس فرش حریم تو سوده پیشانی: مکان کیست تو بالای
آسمان آمد: از آن مکان رفیعی که بنود شرف ثانی: از مصراع اول
منوچهر خواسته شده و از دوم فانی و از سیم او خدا از

چهارم امان واز اجتماع این اسامی با یکدیگر که مؤدای آن عبارت
منوچهر فانی او خدا امان باشد که تخلص مقرب الحضرت السلطانی
یعنی نوائی بحصول پیوسته که محل استشهاد است و بهمین طریقت
عبارتی که مرکب شده از اسامی مستخرجه ازین بیت نظم
در رخ ماه تمام از چیست اخران نشان: پیش آن عارض
شکستی یافت ماه آسمان: از مصراع اول بابا اخی اراده
شده و از ثانی رضا و از ترکیب این اسامی با هم اسم بیک
که مقصود بالتمثیل است در تعریف مذکور اسمی که مراد از آن
علم است یا آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت وقوع است
والا در غیر آن نیز جاریست و مستفید و مستشهد این ابیات
حضرت میر ای شده مفتوح درهای بهشت بر ضمیر: در حضرت
عرصهٔ عالم متاعی بس حقیر مد الله: وقف شد دولت تمام اول
بران خاک قدم: بیت ثانی تو ای دین پرور گردون سریر

تعالی علی تا که باشند مشرق و مغرب بر اطراف فلک

آفتاب و مشتری با دائر افرمان پذیر العالمین شد گدای

آستانت زان بود بالای چرخ؛ شاه انجم را علم لی در

ای روشن ضمیر ظلال جلاله دل ز تعظیم و جلال از طرف

بر خاک راه؛ دیده خلقی را ابران درکه ز اهل دار و گیر

الی یوم زکی در آینه میخواهد ز مهر و مه دلش؛ زان بخشت

فرش کویت روی ساید چرخ بر الدین سر کشان ز آبای شفیقی

رو ببوی آن در ست؛ جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر

و چون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق

پناهی؛ مظهر فیض الهی که خرد خورده دان تصریح نام با اعتراف

خلاف ادب دانسته بزبان رمز و ایما ادا می نماید جامی

ز خود بگسسته و وارسته از غیر؛ بشهر لامکان دل بسته از سیر

شرف التفات یافته بود و قابل آن طریق تتبع از فیض

دقایق خامه بدایع نگار غرایب آثار آن حضرت درین

فن مستفیض گشته در بیان قواعد نیز بار اوه شرف متابعت

اعمال معمائی را بر چهار قسم تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی و تذییلی که در بعضی

از رسایل آن جامع الحقایق و الفضایل ترتیب یافته اراده

نمود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بآن تحصیل حروف

اسم نمایند تکمیلی آنکه بواسطه آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آنست که

بسبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد و بر ظاهر تعریفات

اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت

جامعیت و مانعیت مناقشه هست و چون غرض ازین مختصر

ضبط معمیات بود در اختصار بیان قواعد کوشیده شرح

آن مناسب ندیده و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم که

از امور ضروریه است و اعمال تذییلی که از جمله امور مستحسنه است

نه ضروریه است که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد بحسب

اموری که در محل آن بیان کرده خواهد شد و اعمال

تسهیلی چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد

عبارتست از اشارت ببعض اجزای لفظ بجهت تصرف دران

بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد

بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز

و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانچه در اسم

اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدا یا نزاد: ساختی بی

سر و پای سروی پا یار الیس غایت اوج نباشد حد خورشید

آخر از بام خوان چهره زیبا نماد پوشیده نماند که بواسطه

تبدیل دال خورشید بلفظ بیا عبارت از خورشیب یا خاصل

شود که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است و چنانکه در

اسم مزید وقت مستی که گلی که ارغوان: رخ زمی داری

برنگی مرزمان: و چنانکه در اسم شاه بلدر بودند دو شمن ز تیم بکشته

و ز صحبت یکدگر جدا ای جسته: آن هر دو بهم یکی شده دگر بار

بر یکدگر از موافقت دل بسته: و چنانکه در اسم الیاس

آن شوخ که از اهل نظر دل بربود: دی روی چو مه کرد نهان

باز نمود: و شاید که این عبارت با عمال معمای بحصول پیوندد

چنانچه در اسم شاهی گر خون دلم ز چشم تر شد: رخساره

ولی پر از گهر شد: و چنانچه در اسم ویسی آن شوخ

بفن ساحری نرگسی: پنهان بدو ابرو و مژه کشته عیسی:

ساحر که کمان و تیر فرماید کار: از موی ندیدیم و ندید بیت

کسی: پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشیده و تیر

انداخته شود سر ماند که وسیله انتقاد است و چنانکه در

در اسم درویش چنان کشاد زهم شانه سنبل مویش: که زیر

زلف تمامی نهفته شد رویش: پوشیده نماند که اشارت شده

باسقاط رویش از لفظ شد رویش زیر زلف عبارت



ازانست وچنانکه دراسم خسرو این جان حزین که دور ازان
روی نکوست؛ خواهد که گهی نامه فرستد بر دوست
کورو زبخت هم خوش چون آخر سر منزل جانها همه خاک در دوست
وچنانکه دراسم نسیم از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب
در دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب؛ وچنانکه دراسم
حبیب آن زبر جبین زعاشق شیفته حال؛ با طرف جبین
خود نهان ساخته خال؛ وچنانکه دراسم سراج دلرا بود
که آه بباد هوا دهد؛ تا جان بجو واز دل آشفته وارهد
کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده اسمست که مستفادست
ازان وچنانچه دراسم سراج ای عدل تو داده رواج
خاصان جهان بفیض عامت محتاج؛ بر خاک درت
زچوب دربان شاهان؛ یابند شکسته یکدگر اسر و تاج
وچنانکه دراسم طالب نور ازان روی آفتاب مدام

کو طلب دارد و ماه باش تمام؛ وچنانکه دراسم قاسم
نخواهد عاشق زار وگرفتار؛ نجات دل زچشم و زلفان یار
وچنانکه دراسم سلام بر باد قد و رخش کشیدم ناله؛ نمود سرو چون بالاله؛ وچنانکه دراسم عادل خو کرده
دل شکسته ما بغمت؛ وارام گرفته جان بجور و ستمت؛
یار عجبی نشاید آخر دلدار؛ غیر از تو گرفتن سرماو قدمت
وچنانکه دراسم خرم در قید فراق ماند دیگر دل ما؛ آزاد نشد
از غم دلبر دل ما؛ گفتیم شویم همچو سروی آزاد؛ بنگر که جدا شد
بر دل ما؛ وچنانکه دراسم انس الکس که بود بر سم نیکان حالش
فارغ بود از جاه و نباید مالش؛ بغایده همت عالیش
را دانند؛ چیزی که بدان روند از و نبالش؛ مقصود
بالتمثیل لفظ یاست که بکنایت حاصل شده وچنانکه در
اسم کیا دل آتش عشقت نتوانست نشاند ما ما

شد سوخته پاک پاک یکذره نماند• وچنانکه در اسم شاهی
ازلی خط یار در سیهی• شاد بین خامه میانه تهی• مقصود
کلمهٔ خامه است که بتحلیل وتعمیه حصول یافته وچنانچه در اسم امین
اگر بود قبلهٔ اهل هنر• منتهیان بر قدمش مانده سر• وچنانچه
در اسم حسن چون ز تاب مهر رویت زاهد خلوت نشین•
باخبر یک ذره نبود حیست آه آتشین• وچنانچه در اسم
بابا در راه معنی با رندی خویش• از پا رسانیم نوسته
در پیش• وچنانچه در اسم جامی صفحهٔ ایام هر روزی نبود
با صد نمود• از سواد خامه او زیوری بر خود فزود• وچنانچه
در اسم شجاع آشفتگی دل بود از قلبی او• آشفته چو دل کدام
قلب است بگو• قلب بعض که بطریق کنایت حاصل شده
مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم جمال قدم ز سوی
بیمار ز بر دور فرسوده• که گرد دل از وصال تو دل مجروح آسوده•

وچنانکه

وچنانکه در اسم عمر زلف تو که می کند همه دمسازی•
کامش ببری وگاه بر هم سازی• زلفت نه در ابست
ونه کوته زچه روی• بر ماه دو زلف معتدل کم سازی•
وشاید که لفظی از عبارت مذکوره بتعمیه حاصل شده باشد
وسبب حصول لفظ دیگر شود وآن نیز واسطهٔ انتقاد گردد
چنانکه در اسم انجم چیست از خوبان چو موی آن دل زار•
گسته رنج وغمش چون جان افکار منست• وشاید که
لفظ نخستین گویند وباعتباری حرف اخر کلمه اراده نمایند
چنانچه در اسم امیر یار از کذر دز کنج دلو ارغمش• کو جات
شیدای نخستینش بین• شیدایان بین بکوی او خاک نشین•
شیدای نخست او منی بیدل ودین• دای نخستین
گفته شده واز دلو ارحرف اخر او اراده شده که
باعتبار دای نخستین در تک باشد وتواند بود که تعیین



حرفی بکر مرتبهٔ او باشد در عدد . حروف لفظی چون
ثانی و ثالث چنانکه در اسم **وحید** جهان پر از کرم یار رهبر دل تابع
کو بر حساب عنایات خود بیفزاید ؛ و چنانکه در اسم **حسینی**
در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند ؛ معجز عیسی عبارات
فصیحت گفته اند ؛ و لفظ گوشه و جانب و سو و طرف و امثال
آن گویند و اول یا آخر خواهند ؛ چنانکه در اسم **ادم** ای دل
خسته شکایت مکن از قسمت خویش ؛ میرسد جانب تو تا دگر
خوبان کم و بیش ؛ و چنانکه در اسم **الغ** برد چشم آن ترک سرکش
بیکدم ؛ زلفهای ترکانه دلهای عالم ؛ پوشیده نماند که بعضی
بکنایت حصول یافته چنانچه در اسم **طاهر** از نقش خط عشق
دل ها زدوده ؛ از گوشه کنار عکس آن روی نموده ؛ و چنانچه
در اسم **یحیی** پنهان بزیر برقع شبرنگ جانفزا ؛ هر سوی مهر
بین زد و گیسوی مشکسا ؛ و لبها و گوشها و امثال آن گویند

و طرفین لفظی اراده نمایند چنانکه در اسم **شاه** که حرفی ز شوق
عشق آموخت ؛ تا بلبها رساند لبها سوخت ؛ و شاید که این
عبارات با عمال معمایی بحصول پیوندد چنانچه در اسم **میرجان**
چو ساقی آتش می برفروزد ؛ بمی مرجان بجو در البسوزد
و الفاظی که فی الجمله دلالت بر احاطهٔ شیء داشته باشند چون جامه
و پوست و مانند این ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند
چنانچه در اسم **نوایی** ای قد تو سرو چمن دلجویی ؛ سر تا قدمت
لطافت و نکویی ؛ از رشتهٔ جان دوخته استاد ازل ؛ بر قد
تو جامهٔ نکویی گویی ؛ و چنانچه در اسم **خواجه** چو قد خویش را
از جامهای نو بیاراید ؛ خوش آید بر قد او جامه کالش بنماید ؛
و چنانچه در اسم **یوسف** وادی غمت که جان فزاید در وی
راهیست که ترک خویش باید در وی ؛ دلشد و بی سر و پا را که
چو من ؛ در سر تک و پوست بخود آید در وی ؛ و دلها

و واسطها ونظایران کونید ومجموع مابین الطرفین اراده
نمایند چنانچه دراسم امام وهمام زرفعت بارکاه حضرت دوست
حریم کعبه دان وخلق عالم فرستاده بدربانی کعبه: همه دلهای
خود را درپی هم: وچنانچه دراسم خلیفه جای خود در لف تو
میخواهند دلها ازخوشی کوشه دامان زلفت را چوپایان
می کشی و شاید که این الفاظ ترکیب حاصل شوند چنانکه
دراسم شهسوار بهر زاهد که وضو هیچ نشست: کردی از
آینه ادراکش صاف می جوکه نمانا سازد: دل زوسواس
طهارت پاکش ماده بعضی از اسم لفظ منهاست که بواسطه
ترکیب مقصود بحصول پیوسته ومغز کونید ومابین الطرفین
خواهند چنانچه دراسم هرمز خود را سرعدویت یار
جوبسته بنید: مغز افتد تمیاش خود را شکسته بنید: وشاید
که تعیین حرف ما جون باحوال واوصاف آن باشد و آن

بطریق متعدده توان بود وبعضی از انواع ان درضمن
امثله ظهور می یابد چنانکه دراسم کریم آن چه وند نهفت اورا
بالکهر یکسان همه: از شکر منیم شده پوشیده وپنهان همه
وچنانکه دراسم نعمان دردل من افتاب طلعتان سیم بر
کشته ساکن غیرخود ساکن نمی باید دکر: وچنانکه دراسم بهشت
روکرده اند جنتیان ای نکوسرشت: آخر تمام باحرم پاکت
ازبهشت: پوشیده نماند که ازعبارت باحرم پاکت لفظ
باحرکت حصول یافته. وچنانچه دراسم علا بازکل درصحن بستان
پرده از عارض کشوده: آنچه درکلزار می باند بجز ی رخ نمود
در لفظ کل وار انچه تصحیف در و جار بیست دوحرف زای
ور بیست کر از ان زر حاصل شده چنانچه دراسم شاه قلی
هرکه داند زجادوی علی: هست شاکرد آن دو چشم بلی
وچنانچه دراسم نور کو سرز رقیب بدکهر جوید دوست

این شیوه در این محبت نه نکوست ؛ کو هر چه بود ز دیده بجد

داریم ؛ آریم زکو مر انچه زیبنده اوست ؛ وچنانچه در اسم

فرا برزیم گهر کر از اشک برزم ؛ گهر درمیان رفیقان شود کم ؛

وچنانچه در اسم حسن خال نو بر رخ فرود آن سرو حوری زاد ؛

حال نومیدان زخالش پیدا ناشاد را ؛ لفظ نومیدان ترکیب

یافته . وچنانچه در اسم روح سفر کرد آن ماه وگرسید زار ؛ زهجرش

باقی آن دیار ؛ چنانکه در اسم محسن چو کوهر از مخالف دار

پنهان ؛ در درج عقیقت آخرای جان ؛ وچنانچه در اسم فخر

دی مجلس یار صحن گلزاری بود ؛ با خاصانش شگفته گلزاری بود ؛

ما را بدل شگفته پنهان زخواص ؛ حرفی بمیانه کنج دلواری بود ؛

پوشیده نماند که لفظ کنجدار ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت

شده باسقاط حرف صاد که بیافی سر صحا و مشابه است

به کنجد وچنانچه درین دو اسم ازین معما استخراج می یابد لالا حسن

نتوان غم دل بدوست مردم گفتن ؛ شرطست درست

گفتن و کم گفتن ؛ حال دل خود چو بر زبان می آری ؛ خوش

نیست بلند و پست درهم گفتن ؛ وچنانچه در اسم عطائی

آفتاب روبت از بینیم گردد پیکی ؛ اختران طالع ما سعد اکبر

یکی ؛ وچنانچه در اسم ابل بهر ما دُر وا راز میخانه کو هر کز مباشش

صاف نج بهر ما گدایان برندی کشته فاش ؛ وچنانچه در اسم علی

مر تازه گلی کز بشکفد در گلزار ؛ باشد رقمی ز دفتر خوبی یار ؛

از عالم جان رسیده خورشید و شبیت ؛ آنرا که بود نشانه از

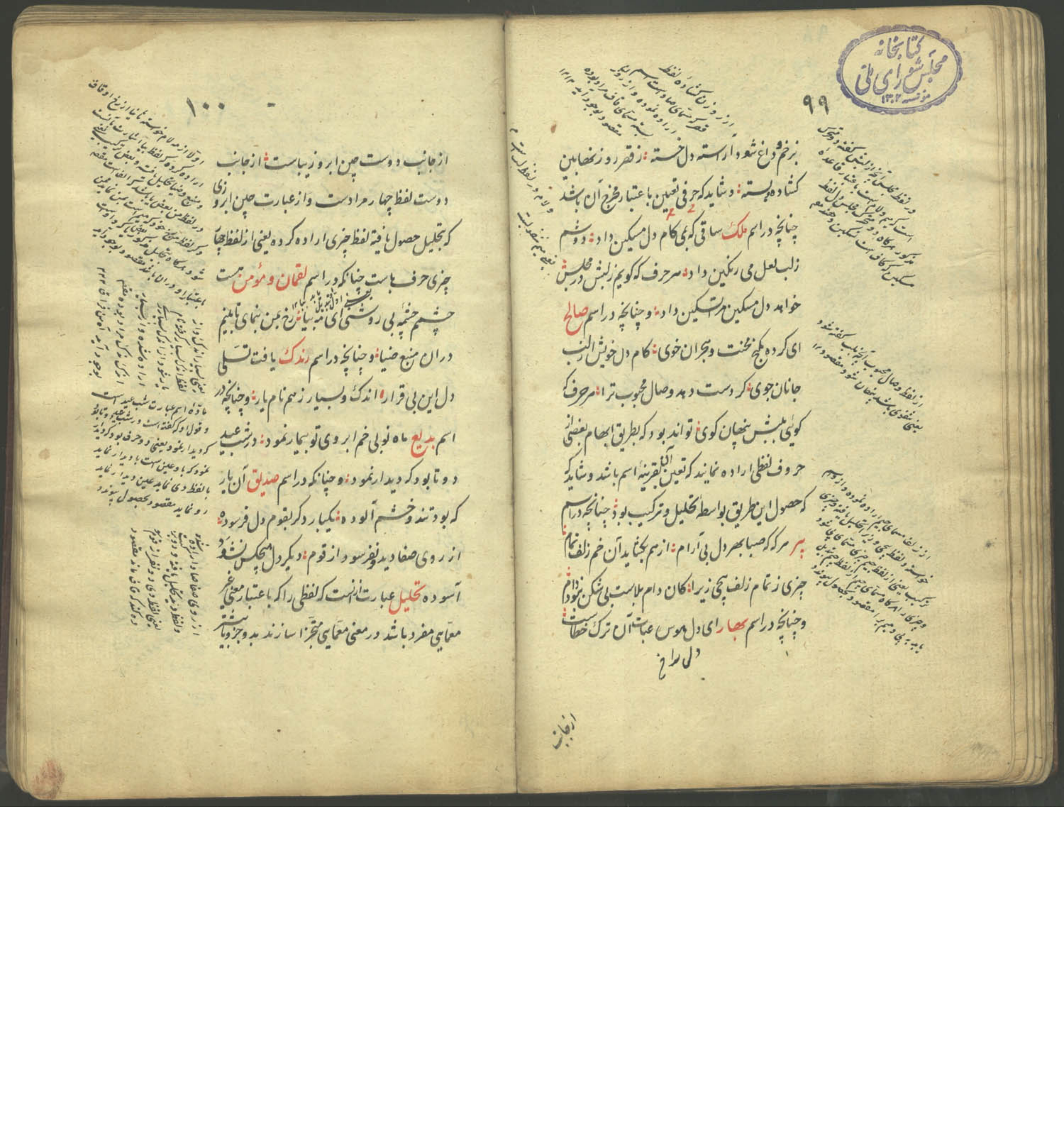
شکل نگار ؛ وچنانچه در اسم سعدالله زاه آتشناک من و ابتر

چرخ بقرار ؛ دیده بر رخ چون بشی سیاره دنباله دار ؛ وچنانکه

در اسم مرمر ای عشق که عقل از تو معدوم شود ؛ کی زاهد را

سر تو مفهوم شود ؛ باید زنهیبت آب چون موم شود ؛ رمزی

کرش از حال تو معلوم شود ؛ وچنانچه در اسم صادق ا



برخم وداغ شعد آراسته دل خسته ؛ زقهر رو زبحابین
کشاده وبسته ؛ وشاید که حرفی تعیین باعتبار مخرج آن باشد
چنانچه دراسم ملک ساقی که بی کام دل مسکین داد ؛ ودوشم
زلب لعل می رنگین داد ؛ سر حرف که گویم زلبش در مجلس
خواهد دل مسکین مرا تسکین داد ؛ وچنانچه دراسم صالح
ای کرده کلج محنت وهجران خوی ؛ کام دل خویش از لب
جانان جوی ؛ گر دست دهد وصال محبوب ترا ؛ سر حرف که
گویی بلبش نهان گوی ؛ تواند بود که بطریق ابهام بعضی از
حروف لفظی اراده نمایند که تعیین آن بقرینه اسم باشد وشاید که
حصول این طریق بواسطه تحلیل وترکیب بود ؛ چنانچه دراسم
ببر مرکه صبا بهر دل بی آرام ؛ ازهم بگشاید آن خم زلف تمام ؛
چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا ؛ کان دام بلاست بی شکن نبود دام ؛
وچنانچه دراسم بهار ای دل هوس عبث آن ترک خطاست
دل ترا خ

ازجانب

ازجانب دوست چین ابرو زیباست ؛ ازجانب
دوست لفظ چهار مراد است واز عبارت چین ابروزی
که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده کرده یعنی ازلفظ چهار
چیزی حرف باست چنانکه دراسم لقمان ومؤمن هست
چشم چشمه بی روشنی ای مه بیا ؛ رخ بمن بنمای تا بینیم
دران منبع ضیا ؛ وچنانچه دراسم رندک یافت تسلی
دل این بی قرار ؛ اندک وبسیار زهم نام یار ؛ وچنانچه در
اسم بدیع ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود ؛ درشب عید
دوتا بود که دیدار نمود ؛ وچنانکه دراسم صدیق آن یار
که بود تند وخشم آلوده ؛ یکبار دگر بقوم دل فرسوده ؛
از روی صفا دید نفرسود از قوم ؛ دیگر دل هیچکس نشد
آسوده تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر
معمایی مفرد باشد در معنی معمایی متجزا سازند بدو جزو یا بیشتر



و شاید که مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از
بعضی لفظ و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشند یا هیچ مستقل
نباشند یا بعضی مستقل باشند و بعضی غیر مستقل قسم اول که
مراد از تمام اجزا معنی باشند اما تحلیل بدو جزو باستقلال
هر یک چنانچه در اسم امام آن شوخ که هست مرغ دل در دامش
محراب دلست ابروی عنبر فامش او را د نماز مایل آن محراب
تکرار اگر کنی مرانی نامش مقصود بالتمثیل تحلیل نماز است وچنانچه
در اسم آبل گر ترا هست دیده بینا دیده انداز بر جمیع زنبا
مقصود بالتمثیل تحلیل زیبا است و بعدم استقلال هر یک و
این جزو در تحلیل بدو جزو تواند بود و چنانچه در اسم نهی
کرده تیر غمزه ات از جور و کین در دل شیدا رمی ای نازنین
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ رهست و بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم بابر تا من تافته طره چون مشک ناب

رشته جان مرا ساخته پر پیچ و تاب وچنانچه در اسم یار
جای او عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه جایش ای رفیق
پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه است و لفظ مجاز کیب
یافته که بان اشارت شده بجا کردن لفظ در که مواد ای
این عبارت دال یا ری زبر درست وچنانچه در اسم وصی
عجب گر تماشای آن روی گلگون دل از دور یابد نصیبی
بقانون مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما تحلیل
به جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم علا باید ان رستن
ای خواجه بجز خواری نیست بنده عز ابدی یافت ملکان
تا زیست و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم اسدی
برقع از طرف رخ افکند نگار گوشه ابرویم نمود دوبار
اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم برهان زبرگ
خویش دهد گل لبان زر داران بو چه بلبل مسکین بر اتحایاران



لفظ بر اتها بچهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی
چنانچه در اسم زکی بشاخ گلی دی چو گردی گذار زد آن
شاخ گل زانوی ای نگار قسم دوم که مراد از همه اجزا
لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم
نقی مرا بود قندیل دل سوخته شد آن سوخته باز افروخته
و چنانکه در اسم ابو بکر آنکه هست از روی او خورشید و مه را
انفعال چون نمود او نمود بر گردون هلال مقصود
بالتمثیل تحلیل کردن است و چنانچه در اسم بها
چو وصف حسن آنمه با خود از بهر طرب گویم نخست از دانه
خال سیه در زیر لب گویم و چنانچه در اسم حامد عاشق
اگرچه صد غم در کوی دوست بیند یابد حیات بجد چون
روی دوست بیند و چنانکه در اسم خداداد جان من
بنمای رخ بهر خدا تا دل خود را فدا سازم فدا و چنانچه

در اسم امامی زلال رحمت تو سوی ما نمی آید نگار من بنگر
سوی ما نمی آید و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم مریم
نالهای زار و اشک بیشمار دایمی داریم ببر رخسار یار
اما تحلیل بسه جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم محمود
آن سبزه که بود تازه ایام بهار افراشته قدی چو الف در
گلزار دیدم ز خزان خمیده گردش گشته صد محنت و غم
زرد شده چون من زار و بعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم مهدی ای خوش آن گشته کر آید روزی بر سر
مرقد وی دلسوزی اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک
چنانچه در اسم بهار زلفش که بجادوی دل از غمزده ها بربود و
بگرفت یا از دلشده ها از شعبده ها کرد هشت سر داد بباد
شد زلف نگار در سر شعبده ها استخراج اسم از مصرع احراست
کر با تحلیل شعبده ها بچهار جزو و بعدم استقلال بعضی چنانچه



در اسم درویش باغ را بین کو شد آخر بعد امید دگر
نوز نو روزیش افسر طرف بید نگر؛ پوشیده نماند که لفظ
نو روزی تحلیل یافته قسیم سم که مراد بعضی اجزای معنی باشند
و از بعضی لفظ اما تحلیل به وجزو که هر دو مستقل باشند
چنانچه در اسم بهلول دوش از دندان نشان کرد آن لب
یاقوت فام؛ در لب دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام؛ و چنانچه
در اسم مراغ بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین
هر کران بت رخ نمود ایمن نباشد از کمین؛ و چنانچه در
اسم رکن الکه در ملک عجم زد آتشی مست هندو چشم
ترک سرکشی؛ و چنانچه در اسم حیدر میان لشکر بسیار عجمها
دلم آساید از آتش علمها؛ مقصود بالتمثیل تحلیل عجمهاست
و چنانچه در اسم سعید ریخت در اشک اکنون نیست چشم دگر
پیش آن دلدار چیزی کافر آید در نظر؛ و بعدم استقلال

هر یک چنانچه در اسم یادگار ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر
در نمی آرم؛ میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ آرزو است و بعدم استقلال
بعضی چنانچه در اسم باقر ذات تو مرکرم کر تو اعتبار
کرد؛ چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد؛ و چنانچه در اسم
فیروز آن رخ فرخنده روزی بنده دید؛ عنبرین خالی بر او
زیبنده دید؛ پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ
روز است و چنانچه در اسم آبل بر کند گلها لبی از شوق
روی باغبان؛ آری گیا را ساخت کم تا برگ گل گردد
عیان؛ اما تحلیل به جزو با استقلال هر یک چنانچه در اسم
نویان گاه پرسی از دلم گاهی ز جان؛ ماه من و پیدا مرا زهابت
آن؛ و چنانچه در اسم بهمن عشق جا از جور می کاهد؛ درد و مید از
طور میخواهد؛ و چنانچه در اسم نوبی برد عاشق از سر کوی گرانی



کشتت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت ، وچنانچه در
اسم تقی مدتی از مدعی عشق نگار ، داشتم پنهان ولی شد آشکار
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ عشق است ، وچنانچه در اسم ظلی
تاج سلطانی که آن از لیست ، کو هرش همچو آفتاب جلیست ،
وبعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم انس صد ومن نسبت
وپیوندم اگر می خواهی ، از چه پیوند باران دگر می خوانی
وچنانچه در اسم صفی دی لبش بخشید ما را کام جان ، یافت
کفتی رخصتی از وی نهان ، وچنانچه در اسم بابوس
با منی درمانده زار از ره لطف وکرم ، چون درآمد دوست
دشمن کر بود چه غم ، وچنانچه در اسم توکل بهر زیبایی درج
درگوش کرد آن نازنین ، ما مست تابان کوکبی بر چهره
آن مه را ببین ، وچنانچه در اسم رشید گنج گردون یافت
بااین کوکبه ، آخر از سیم شکم مرتبه ، اما تحلیل بچهار جزو

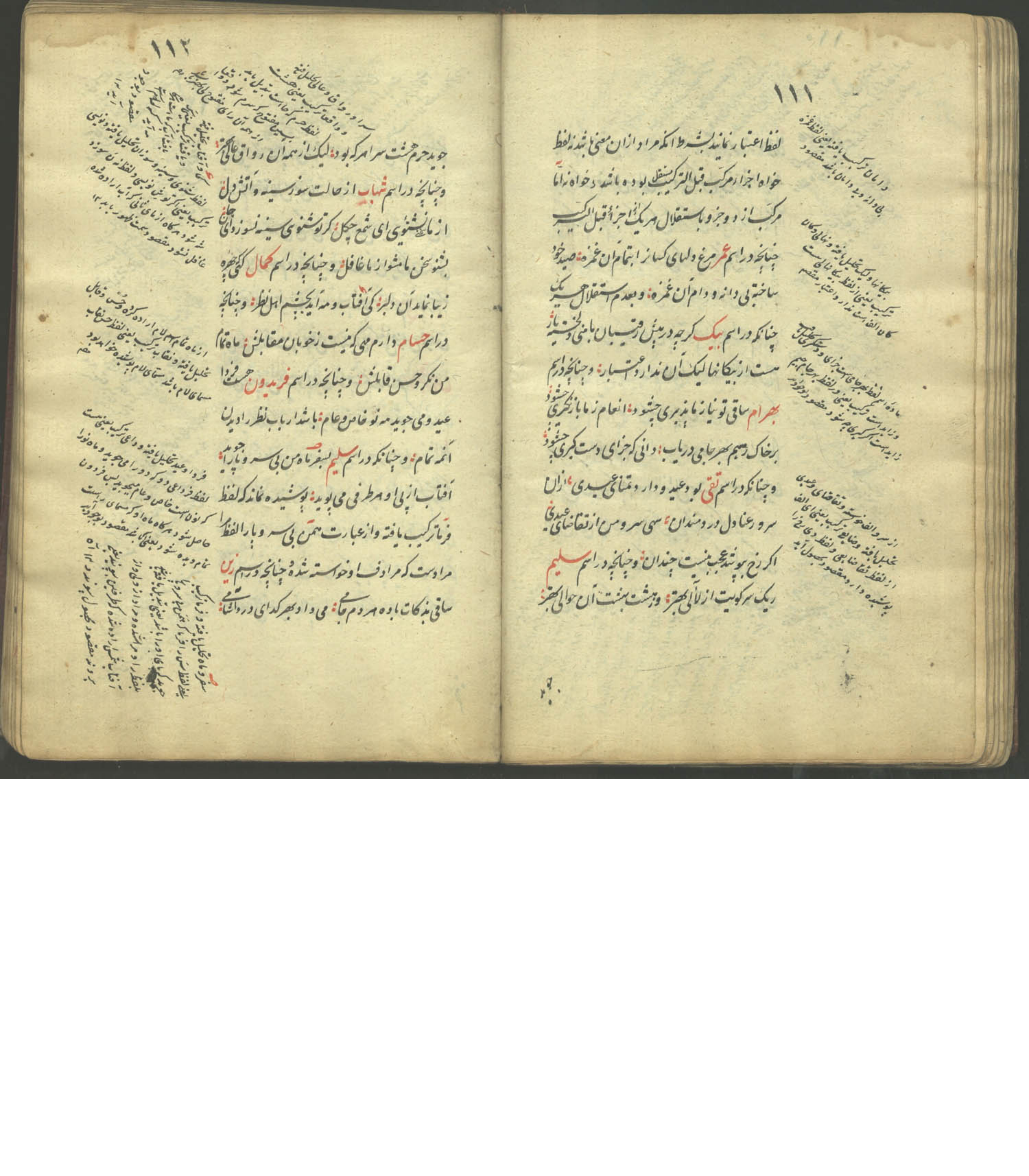
باستقلال هر یک چنانچه در اسم نوایی جان ودل بهر تو
جا و مسکن است ، دیده خواهی خانهای روشن است ،
وبعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم عنایت دلا آن گل است
دیگر انست ، چو بلبل نالهایت بهر آنست ، وچنانچه در اسم
کاشفی چند در دیده خونبار بر وزی صد بار ، جا کند اشک
فراوان همه بهر رخ یار ، وشاید که لفظی بعمل تحلیل بحصول
پیوسته باشد آن نیز تحلیل باید وافاده حصول مقصود کند
چنانکه در اسم سیدی اسلس قدرت از مه بر آمد
فراز اوج گردون در خور آمد ، ودرین طریق باید که
واسطه الخلال نپذیرد فاما حصول بغیر تحلیل باشد چنانکه
در اسم جنید تن رنجور در کوی تو جان یافت ، دل مهجور
نقد کعبه زان یافت ، نقد کعبه نو ومفت است که از
تحلیل لفظ نو مقصود بحصول می پیوندد وقریب بهمین



ماده هست این معما باسم نبی باید که روی عاشق دلخسته
صبح وشام بر خاک پای دوست بود حاصل کلام درین
معما نیز تحلیل لفظ بود چه مقصود از حاصل کلام حصول می یابد
چنانچه در اسم ویس اشک ما راببین وخاطرش ازین
باشمار و مدارای نازنین شمار در دولت وچهار
که چون بلفظ مدار پیوندد دولت وچهار مدار حاصل
شود واز تحلیل لفظ دولت ترکیب تی او بود عطف
مقصود بحصول پیوندد وچنانچه در اسم مرادی مرغ روحی
که بود بال و پر معرفتش هست مرغ ابدی کوش کن این
صفتش وشاید که ذکر ماده معما باسلوب عربی باشد
و باسلوب فارسی تحلیل باید چنانچه در اسم طیفور کن بدیه
وصل او که رسد مدان عجب آن دیده وصل فوق [illegible]
من طلب وچنانچه در اسم طاهر تا شد زکفم رشته وصل تو [illegible]

بادل

بادل غم هجر تو چها کرد وبهاء از عقبه مرگ بود ترسان دل
هجر انک از طال به بال بها وبرعکس این نیز تواند بود
چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که داد و کرم کرم [illegible]
درجهان مرزم وشاید که اسمی که بطریق تحلیل با رعایت
حرکات وسکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد واز
تحلیل آن اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانچه در اسم اولیا
مست بی باده بر ما یکدم خالی از مست خاکبازان هم
لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که
ماده یعنی اسم است ولیاست واز لفظ اولیا امام
استخراج می یابد که مقصود بالتمثیل است ومبنی برهمین
طریق یعنی معمیات در اول این مختصر مذکور شد ترکیب
عبارت است ازان که مجموع اجزایی را که قبل الترکیب
بمعنی غیر معمای یک لفظ بوده باشند ومبنی معمای یک



لفظ اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی تبدیه لفظ
خواه اجزاء مرکب قبل الترکیب مستقل بوده باشند خواه نه اما
مرکب از دو جزو باستقلال هر یک اجزاء قبل الترکیب
چنانچه در اسم عمر مرغ دلهای کسان از اتمام آن غمزه صید خود
ساخته بی دانه و دام آن غمزه و بعدم استقلال هر یک
چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با منی و تخته باز
هست از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار و چنانچه در اسم
بهرام ساقی تو نیاز ما بذیری چه شود انعام ز ما باز نگیری چه شود
بر خاک رهیم بهر جامی دریاب دانی که جزای دست گیری چه شود
و چنانکه در اسم تقی بود عید و دارد تمنای عیدی از آن
سرو رعنا دل دردمندان سهی سرو من از تقاضای عیدی
اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان و چنانچه در اسم سلیم
ریگ سر کویت از لآلی بهتر و هشت بهشت آن حوالی بهتر

جوید حرم هشت سرا هر که بود لیک از همه آن رواق عالی بهتر
و چنانچه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش دل
از ما نشنوی ای شمع چگل گر تو شنوی سینه نسوزد ای جان
بشنو سخن ما مشو از ما غافل و چنانچه در اسم کمال کی چهره
زیبا نماید آن دلبر کی آفتاب و مه آید بچشم اهل نظر و چنانچه
در اسم حسام دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش ماه تمام
من نگر و حسن قابلش و چنانچه در اسم فریدون هست فردا
عید و می جوید مه نو خاص و عام تا شد ارباب نظر را دیدن
آن مه تمام و چنانکه در اسم سلیم بسفر ماه من بی سر و پا را جوید
آفتاب از پی او هر طرفی می پوید پوشیده نماند که لفظ
فرما ترکیب یافته و از عبارت همین بی سر و پا را لفظ
مراد است که مرادف او خواسته شده چنانچه در اسم زین
ساقی بده کاسه باده هر دم جامی می داد بهر گدای درد آشامی



چون زکات بجدی می نبوشت، بر روی خم زبهر ما العاقی
بعدم استقلال بعضی از دو جزو چنانکه در اسم سید
داد بزاهد قدحی می کسی، در و قدح ریخت بدلقش لبی
وچنانکه در اسم علا عنایت مست آن یار نکو را، ولی
بامن عنایت منت او را، وچنانچه در اسم سیفی چو روزی
ای فلک از نعمت وصل دلارایان، کشتی خوان فراق
آری بپیش بسر و پایان، وچنانچه در اسم خواجه فضل
گردید فلک گرد جهان ایامی، تا یافت چو تو مه نکو فرجامی
نو می برد آخر چو جهان جام فیض، از بهر تو ای ماه بر او نامی
و مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه
در اسم پابوس بکو با خم می کز زاهد است، تو در پیشی
زاو را باطن تست، مراد ترکیب پشمینه است وبعدم
استقلال بعضی چنانچه در اسم بابر آنکه همه عمر در عمارت فرمود

نافع

تا قهر کند منقش سیم اندود، چون من بعمارت دل آید
چه شود، تا نقش نماید آنچه باشد مقصود، وچنانچه در اسم
پیر ای دل از روی پریرویان نباشد چاره، آفتاب
عیش کس تیره است بی مه پاره، وچنانچه در اسم درویش
مرد عاشق در غمت بگشا بنازای سیمبر، بر دل نشد آتش
تیری در دو اند و تیغش ببر، وچنانچه در اسم شیخ طاهر
خطا گویم کسی کش تیره شد دل، بلی گوید خطا چون هست غافل
کشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم مقصود است، وچنانچه
در اسم صدر خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر، ای شیخ به بزم
می پرستان بنگر بگذر، در جام و قرابکن نگاهی بس از آن
باش خم آسرت، اکثر بنگر، پوشیده نماند که خمای
ترکیب یافته، وچنانچه در اسم آدم اشک من گشته باد لب لعلت
گلگون، دیده ای ماه در سفته بدل کرده بخون، دیده ام



ترکیب یافته با تحلیل ماه • و چنانچه در اسم آدم رخ زمای
مه آراسته پنهان خواهی • بر جهت زلف دو تا راجت
آن خواهی • و مثال مرکب از چهار جزو باستقلال هریک قبل
الترکیب چنانچه در اسم ملک شاه سوی قلاشان بندید آن
دلبر جوری نژاد • چون بمکتب دی لقا بنمود مر روی مه کشاد •
و چنانچه در اسم امان لب بگشاید آن سرافراز جمع سربلندان •
سروی دگر چه جوید جز وی نیاز مندان • و چنانچه در اسم
بدر با یاد رقیب کم بودت خاطر • بودیم بمحنت جدایی خاطر •
یکدل شده عاشقان عدیده همه • بروند زیادت آن دو
دلرا آخر • مخفی نماند که لفظ زیادتان ترکیب یافته و بعدم
استقلال بعضی چنانچه در اسم داعی ای زاهد افسرده دل و
دور اندیش • تا چند زنی تاریکی و تنهای خویش • از آتش دل بشمعی
تنت را شمعی • میخواهم و روی دلفروز زی درویش • و توان

بود که معما متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو
چنانکه در اسم بابا احمد زلفش و مید و رشته جانهای بهم راز •
پیچید و نو بتاب در آمد چو زلف یار • و چنانچه در اسم صفا
گر صبا برخیزد آید از فضای کوی دوست • تازه گردد
روضه جان از هوای بوی دوست • لفظ برخی که بمعنی
بعض است ترکیب یافته • و بعد از ان لفظ زداید که و بعد
اسقاط است • و این معما متضمن لبه ترکیب است باسم کجا
بمشربا باش ای زاهد زرندان روچه گردانی • بود نامنزلی
عاری زحد بیرون اگر دانی • و شاید که ترکیب از عبارت
فارسی باسلوب عربی مستفاد شود • چنانچه در اسم عبید
این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او • یا زار تر میرد
برش یا سر نهد بر پای او • پوشیده نماند که ترمی ترکیب یافته
که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن و لفظ یا در اول



مصرع حرف مذ است و شاید که درین طریق نیز معتمض
دو ترکیب باشد چنانچه در اسم میر بحسب وجوه دوم که
قدم نهی بر ره طلب ترا جایی کشد سوی آن مه : لفظ طلبت
که صیغهٔ متکلم است ترکیب یافته و بعد از ان لفظ را آحاکه
وقفست در حال نصبیت و از لفظی که بتحلیل حاصل شده
مراد خواسته و چنانچه در اسم کیا دل جز بدعای دوست مایل
نبود یک لحظه زور دخویش غافل نبود : شد کعبهٔ کوی
دوست بر لوح دعا : الواح دعا در ان بجز دل نبود و بعدم
ایراد بعضی تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو مقصود اختصارست
نه انحصار والا در رسایل بعضی از ارباب فضایل مافوق
آن مذکورست **تبدیل** عبارت از انست که بعضی حروف را
بعضی بدل کنند بی وسیلهٔ تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و
ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و الا

ازاعداد

ازاعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم نبی چنان که زمه
خود مانده این حقیر جدا : اگر بجای ر و حق بجانب است
او را : پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق
که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد
شد پس بنابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل
شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد و چنانچه در اسم
شاه بدیع الزمان آنشه که سکندر زمانست آخر
عدلش سبب امن و امانست آخر : شد راه بر جانب شادی
از وی مهر تش بدل بلا زمانست آخر : و چنانچه در اسم نفی
ای باد چو میل آن پریزاد کنی : از من بر او حدیث بنیاد کنی
کو شوق دل تنگ ز حد بیرونست : از دوستی آخر چه بود
یاد کنی : و چنانچه در اسم کیا باشد نظری آنمه خورشید جبین
سوی که و مه رعایت بحد بین : و چنانچه در اسم



بنی وبدیدند نشان قدمت در وثیاق خواهند از آن نشان
ترابی نشان و غیر تحلیل چنانچه در اسم اسعد دامن مرکل
بسوی خود کشد زین بوستان خاک خوش زد چاک
ذیل جمله رای دوستان پوشیده نماند که دامن جهان
لفظ خاک و خوش و زد و چاک بطریق تعداد مذکور شده
چون بحرف ری مبدل کردد خار و خوز چار حاصل شود و
از آن اسم مقصود و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانچه
در اسم نوبان امروز چه حال بود کان رشک قمر
برخسته دلان نکو نیفکند نظر بکذاخت ز عشق یا دلطانی
کان ماه نمود خویش را نوع دگر بهمین طریق است این معما
باسم بهلول چون در شب عید آن بت سیم اندام از بام نمود
ابروی عنبر فام با روی مهش تمام دیدم ابرو ماه نو او نمام
دیدند تمام و چنانچه در اسم رجب دل ناتوان ناوک جور و کین

طلب کو بیابی از آن مه جبین و چنانچه در اسم حسن قلی
پیش ماه ای نبد کوترک حدیث عقل کن با دل ما حرفی از ساقی
و از می نقل کن و چنانچه در اسم شیرم در سینه دل ریش کم
بودی زین پیش دیریست که دور مانده از مسکن خویش
نام صنمی پری وشی کافر کیش کویم که بجای خویش آید دل ریش
و چنانچه در اسم عبید چون کرد و آتش می پیرامن جامش
خود را کند دگرگون خورشید بی مثالش و چنانچه در اسم حسن
ز شوق عارض آن شوخ مهوش دلی داریم بنجو و نجوا آتش و چنانچه
در اسم بایرم و ایاز هر روز ز هجر چشم پر در و گهر بلند
دل ما کنار را نوع دگر و چنانچه در اسم آبل ز بیم کسان لب
بدندان گرفتم چو ناگاه سرمست نام تو گفتم و چنانکه در اسم
صدر این دل افسرده را جام می آتش بود موسم سرما ز دیر صاف
قدح خوش بود و چنانچه در اسم شاه نوبان جا کرده بهر تو کرد و می بینم



خود را بتو در گفت وشنود می‌بینم؛ ننمود شبی گوشهٔ ابروی تو
لیک؛ هر سو ز خیال ماه نو می‌بینم؛ وچنانچه در اسم الیاس
نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست؛ این که هر سو
نام بجد مینماید نام اوست؛ وچنانچه در اسم بهارک د
شاخ است این که بر تماشا می‌بینم مدام؛ یا بود داغ والف
بالای هم انیها تمام؛ پوشیده نماند که ماده اسم لفظ یاست ه
وچنانچه در اسم رشید از گردش دهر آنچه نیابد تغییر خواهم
کر بود صورت آن بدر منیر؛ وچنانکه در اسم مقصود باغ را
وقت گل از باد مرصع یابی؛ بر آب قبا صوف مربع یابی
از مربع چهار گوشه مراد است وچنانچه در اسم مهتی
نام او است که چیزی زوی افزونتر نیست؛ از مرادارجه
یکی هست یکی دیگر نیست؛ پوشیده نماند که در دو حرف اول
لفظ مرا د تصرف بطریق اثبات واسقاط واقع شده در دو

و فا آخر بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است؛ وچنانچه در
اسم همام کس بر زبان نیارد پیش تو نام گلها؛ گل نیست
جز رخ تو دیدم تمام گلها؛ وچنانکه در اسم هاشم بردم از
گفتار آنکه بی لب شکر نهان؛ فاش نکردم آنچه گویم هست آخر آن
دهان؛ وچنانکه در اسم عمید شفیعی بر سر راهی که دایم بود آن
سرو رعنا را گذشتن؛ دمی باید در رنگ عاشقانه که
خواهد عاقبت زانجا گذشتن؛ وچنانچه در اسم معین
مانند زر شود رخ من تا تو نگری؛ مسکین بی دل تو کند کیمیا
گری؛ وچنانچه در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز
عبارتی؛ باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی؛ وچنانچه در اسم
اسماعیل بعد یکسال ساقیا سینه؛ سوز دم ز آن شراب
پارینه؛ پوشیده نماند که کلمهٔ قبای ترکیب یافته ولفظ ساک
ساق اوست چون قبای باشد سماعی خواهد بود وچنانچه

این معما از پرتو ضمیر منیر حضرت مقرب الحضرت السلطانی
است ابد الله تعالی ظلال معدلته که باشارت آنحضرت منظوم
گشته؛ وچنانچه در اسم ساقی کان کرم است آن کف بحر مثال
کز جود رسید دست حسابش بکمال؛ بالای کفت حسابی اخر
از خلق مقدور کسی نیست که آرد بخیال؛ پوشیده نماند که
کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ ساقی که لاحق اوست اضافه
کرده شده و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است که
فتح در هیات مشابه بهشت بکسر بس حزی که بر بالای مثل
فتح سامی باشد حرف باست که بقاف تبدیل می یابد و شاید که
عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه
وجود گیرد چنانچه در اسم تنکری بردی از لب شکر چو دندانی
گرفت آن نازنین؛ برد مرسوی دلی دلبر که دیدست اینچنین؛
از لب شکر چو دندان گرفته شود ما بقای نقطها تنکر شود

وچنانکه در اسم فصیح می داد رقیبان سهی قد را پند؛
کاندر رخ مرکس چو گل از ناز مخند؛ از حد چو بشد نصیحت
آن شوخ کرده؛ بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند؛ وچنانچه
در اسم میر بر سر رامش منم با دیدهای دُرفشان؛ آن منم
از بالای دُرها گوشه دامن کشان؛ بر بالای نون نقط
چون گوشه هی ترا در از ترکشند سی تبدیل یابد بیا و را
وچنانچه در اسم شمس بنفشش پنهان دُر دندان برابر
با گهر؛ انچه لب منجوانیش ای سرو قد بیم بر؛ پوشیده نماند
که لفظ بنفش ماده اسم واقع شده که به بعضی تصرفات درو
مقصود بحصول می پیوندد و این معمای آینده بطریق
رتق و فتق وقوع یافته با تصرف خاص باسم ملک
کفتم ترم همیشه دُر اشک پیش یار؛ ما را بیک وصال شد
آن دُر همه نثار؛ در تبدیل درین معما بر تضمن عمل رتق



وفتق است باسم **نور** صوفی که توبه بود از خم شکنان
بر تافته بود از ره عیش عنان نوشد نهان صافی می مست
آخر هم بر حالی که بود پیوسته چنان و تواند بود که این
معما مبنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانچه در اسم **شرف**
یا بدان لشکر خط زد و شکست که بچین از طرف زنگ رسید
بر رخ همچو مه ای جان کم کش آن سپه را که کنون خواهی دید
در کتابت لفظ سپه گشتن که در حرف سین سهو دست
چون کوتاه تر واقع شود آن نوشته را و از کون شکر بند
لفظ شر تواند خواند و چنانچه در اسم **بهرام** آنان که ز بخت
خویش دارند سپاس بخت دگر از همه از روی قیاس
بر رسم زمانه و از کون می خوانند زانجاست پر بنای بعضی
بشناس لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون
و از کون خوانده شود نون بهی و نی به بی تبدیل خواهد یافت

و شاید که عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه در اسم
ایوب شش و یار پیش همین قدما پیوسته ز رسم غت
استاده به پاه پوشیده نماند که لفظ عرب که از تصحیف
غت حصول یافته دو حرف پیوسته او عین و راست چون
راست زبیند رقم شش خواهد بود و شاید که مبنی بر اسلوب
حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم **ابن یمین** غمهای دل خویش منی
خسته جگر که رحله دهم شرح مدان یمین بر بمشک دل
آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از انها جز
از ها که پنج است چون نیمی کم شود دو و نیم ماند و از دو حرف
بی مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار حرف
تبدیل یابد و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانچه
در اسم **آدم** به پیچ و تاب چنین اند و سنبل عنا مدار رقد
شمشاد و زلف را بگشا پوشیده نماند که اشارت شن

بمد و د ساختن الف کلمهٔ شمشاد که مادهٔ اسم است و شاید

که جزو مبدل باز بحرف یا بیشتر مبدل کرد و چنانچه در اسم محمد تقی

خویش را خاک ره مردی کند: این محب آخر مکر کردی کند:

و شاید که دو حرف که محیط شی باشند بلفظ دو حرفی مبدل شوند

چنانچه حرف اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد و

حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانچه در اسم مود دل خود در سختی

آن دلارا: ز هجر بنده خواهد ساخت خارا: و چنانکه در اسم

داعی و بیک کسی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید: و در روی ابر لف

او چشم از عین دیده بکشاید: مقصود بالتمثیل اسم بیک است

و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند بتمامی مبدل شود

چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد و ایضا چنانچه در اسم

هاشم در دل نکند بغیر آنمه منزل: چون هست مرا از آن مه آتش

دل: و چنانچه در اسم نعمت میفروشند یار ما را ز رقیبی مرتاش:

بالغ است آن ماه را بقیمت داده جان: و در این طریق

شاید که محل تصرف یک حرف باشد و آن بانواع متعدده متصورست

و بعضی از آن در ضمن امثله وضوح می یابد چنانچه در اسم خالد

بر عذار حبیب خال ببین: شب شده با میان روز قرین:

پوشیده نماند که حرف لام چون بمیان حرف ری پیوند

ری بدال استبدال خواهد یافت: و چنانچه در اسم دارا از لفش

کز نقاب آن رخ گلگون بشد: ز دو شانه و آن شب دراز

افزون بشد: آن زلف چو رست د اشت آن ماه آخر:

از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد: از لام آنچه کج باشد چون

ساقط شود لام بالف مبدل گردد و چنانکه در اسم مراد

کو نشد جهت برای نام هست ای مهربان: با بزرگیها نهان

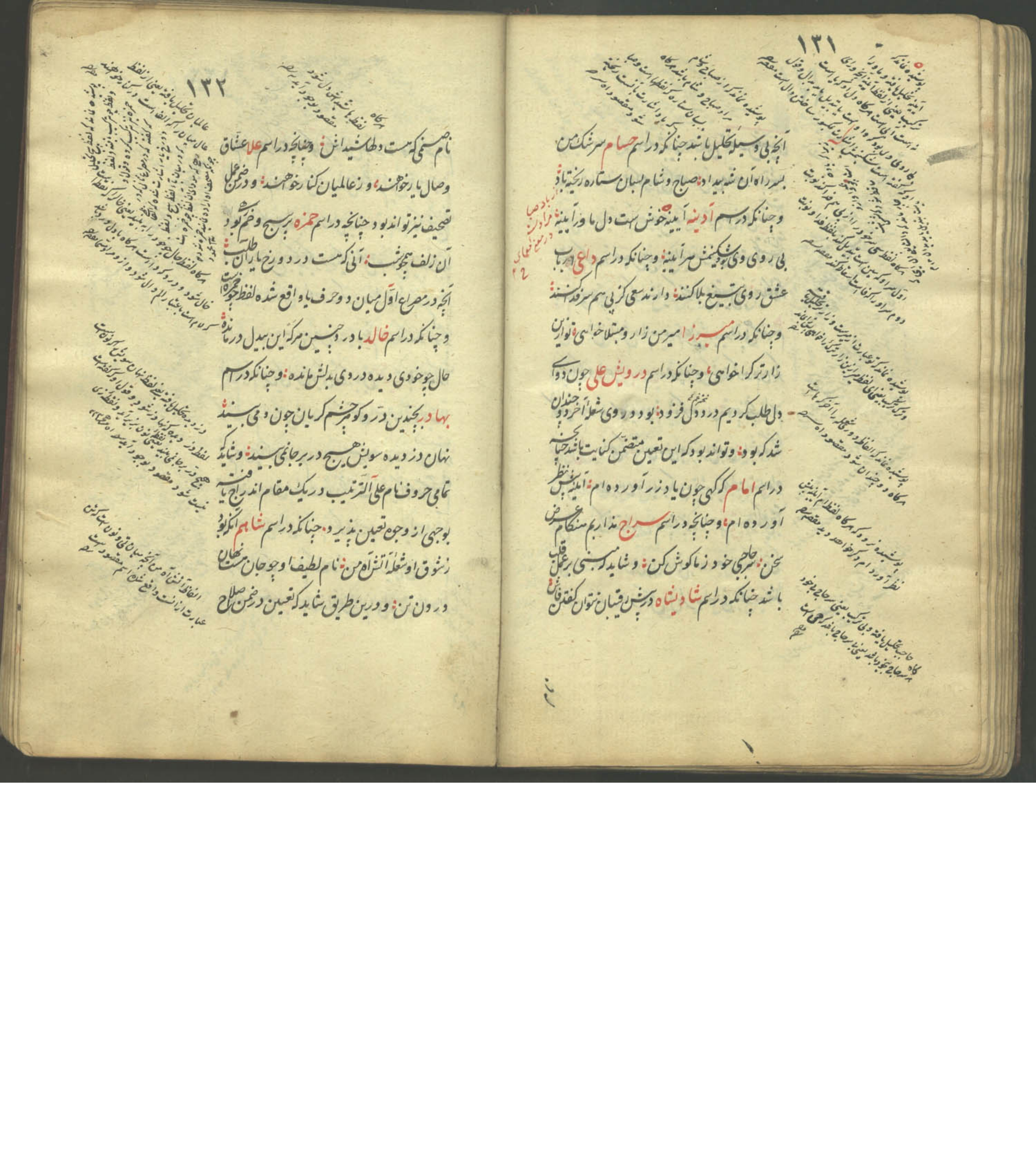
سوی ضعیف ناتوان: حرف ها را که بزرگتر تصور کنند و جا

ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بدال مبدل خواهد شد

مثلا

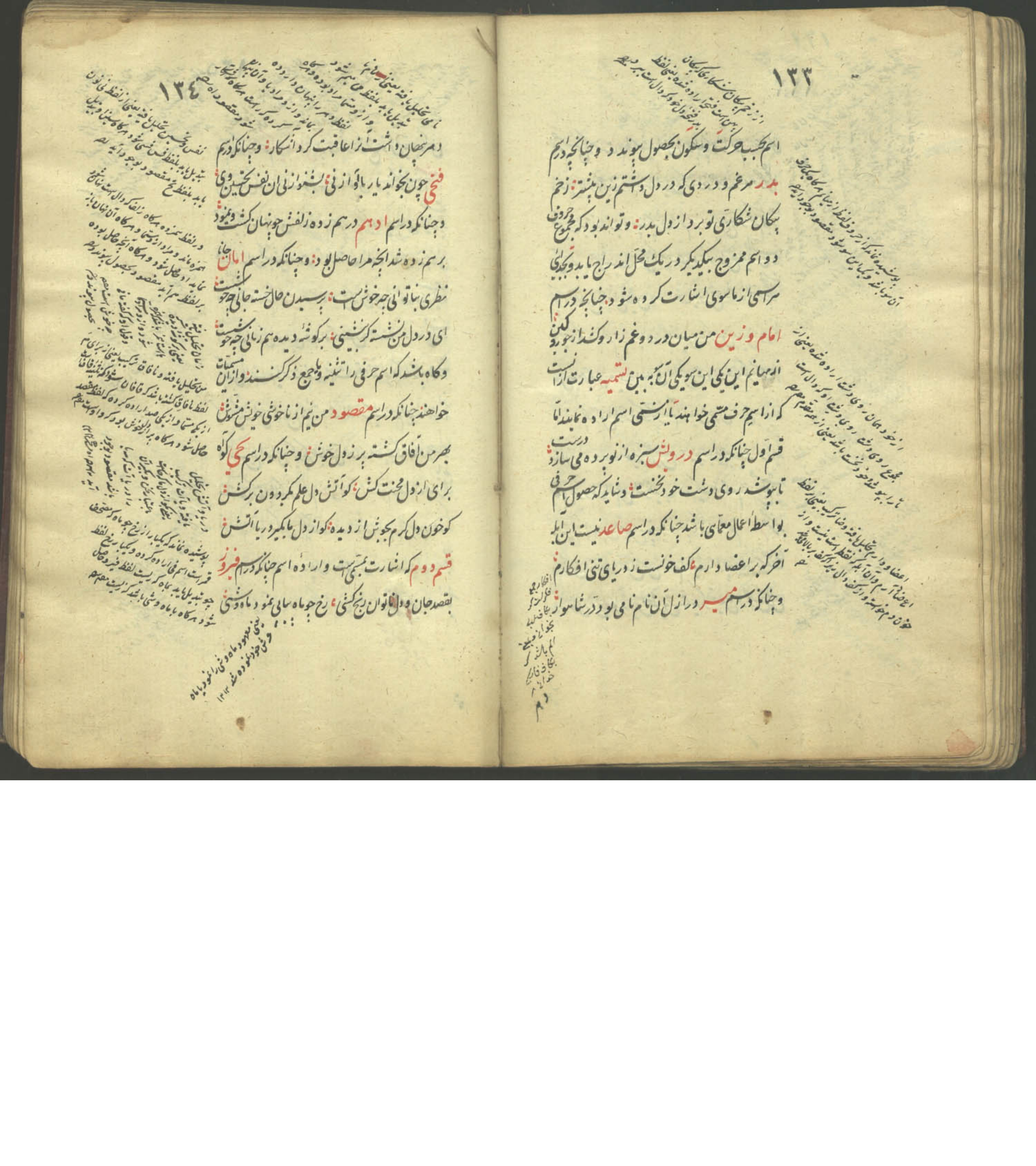
وچنانکه دراسم **فتح** بجانمان دل مردمان زده آتش ؛
رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش ؛ وچنانچه دراسم
روح زجان من فغان برخواست یکبار ؛ زبهر دل جو از رخسار ؛ مقصود بالتمثیل عکس رقم و حرف با و زاست
که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واقع شده چنانچه دراسم **تاج**
ازغبار ره اش اندک توتیا دارم هوس ؛ راستی را
خواهم از داماں آن خورشید و بس ؛ از داماں سین چون
راستی ماند رقم سه حاصل شود ؛ وچنانکه دراسم **خالد** زینسان
که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن ؛ ماند سمن نامی و بس
زان خال بر طرف ذقن ؛ از خال ذال چون سمین نام
آنچه خال یعنی دلالت کننده دال بر انست که نقطه است
بخال استبدال باید و ذال بدال **اعمال تحصیلی** هشت است
تنصیص و **تخصیص** و **تسمیه** و **تلمیح** و **ترادف** و **اشتراک** و **کنایت**

و**تصحیف** و**استعاره** و**تشبیه** و**حسابی** **تنصیص** و**تخصیص**
عبارت ازانست که حروفی که حصول آن مقصود باشد
بعضی ازان یا تمام آن بصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات
متعین کرده **تنصیص** عبارت از امر اول است و**تخصیص**
با مر ثانی و تعین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه دراسم
علا دوش از آتش دلم سردم ؛ علی شد بد بدا ز پی هم
وچنانکه دراسم **فریدون** زفریاد من گشت گردون دگر
گون ؛ که خواهد رسیدن بفریاد گردون ؛ وچنانچه دراسم
عادل شاه راهی که ازان رسی بسر منزل جان ؛ باشد ره عشق
و دل گواهست بران ؛ دریاب که با دیده بیناست تراهمراه
دل شاه وره گشته عیان ؛ وچنانچه دراسم **تقی** هر چند که حیات
باقی باشد ؛ ناخوردن می زبی مذاقی باشد ؛ هشدار که آتش کرده
سوزنده ترست ؛ از آتش دل شراب ساقی باشد ؛ ومثله



آنچه بی وسیلهٔ تحلیل باشد چنانکه در اسم حسام سرشک من
بسر راه آن شه بیداد صباح و شام لبان ستاره ریخته باد
و چنانکه در اسم آدینه آینهٔ خوش بهت دل ما و ز آینه
بی روی وی تو بکینش سر آینه؛ و چنانکه در اسم داعی در باب
عشق روی تیغ بلا کنند؛ داعی [illegible] کزین هم سر فدا کنند
و چنانکه در اسم میرزا امیر من زار و مبتلا خواهی فزون
زار تر کرا خواهی؛ و چنانکه در اسم درویش علی چون دوا
دل طلب کردیم درد دل فزود؛ بود درویش علاج [illegible] چندان
شد که بود؛ و تواند بود که این تعیین متضمن کنایت باشد چنانکه
در اسم امام کرگهی چون یاد ز ر آورده ام؛ آینه پیش نظر
آورده ام؛ و چنانکه در اسم سراج ندارم هنگام عرض
سخن؛ چراغی خود زما کوش کن؛ و شاید که مبنی بر عمل قلب
باشد چنانکه در اسم شادیشاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش

نام صنمی که هست دلها شیدا اش؛ و چنانچه در اسم علا عشاق
وصال یار خواهند؛ و زعالمیان کنار خواهند؛ و در ضمن عمل
تصحیف نیز تواند بود و چنانچه در اسم حمزه بر سبج و خم کبود
آن زلف سیه چو شب؛ آنی که هست درد و رنج یاران سبب
آنچه در مصراع اول میان دو حرف یا واقع شده لفظ حمزه [illegible]
و چنانکه در اسم خالد باد در چنین مرکز این بیدل در مانده
حال چو خود وی دیده در روی بدلش مانده؛ و چنانکه در اسم
بهادر بچندین در و گوهر چشم گریان چون وی بیند
نهان در دیده سویش هیچ در بر جایی بیند؛ و شاید که
تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یابد
بوجهی از وجوه تعیین پذیرد؛ چنانکه در اسم شاهم انکه بود
زشوق او شعلهٔ آتش آه من؛ نام لطیف او چو جان نهان
درون تن؛ و درین طریق شاید که تعیین در ضمن صلاح



اسم بحسب حرکت و سکون بحصول پیوندد و چنانچه در اسم
بدر مرغم و دردی که در دل و اشتم زین پیشتر زخم
پیکان شکاری تو برد از دل بدر و تواند بود که مجموع حروف
دو اسم ممزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد و بجدایی
مر اسمی از ماسوی اشارت کرده شود چنانچه در اسم
امام و زین من میان درد و غم زار و کشد از خود رود کلی
از میانم این یکی این سو یکی آن سو بهن تسمیه عبارت از آنست
که از اسم حرف مسمی خواهند یا از مسمی اسم اراده نمایند اما
قسم اول چنانکه در اسم درویش سبزه از نو برده می سازد درست
تا بپوشد روی دشت خود نخست و شاید که حصول اسم حرفی
بواسطه اعمال معمایی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این ابله
آخر که براعضا دارم کف خونست ز دریای تنی افکارم
و چنانکه در اسم میر در ازل آن نام نامی بود در شاهوار

دهر پنهان داشت از عاقبت کرد آشکار و چنانکه در اسم
فتحی چون بخواند یار با آواز نی بشنو ز نی این نفس تحسین وی
و چنانکه در اسم ادهم در هم زده زلفش چو پنهان گشت و بنمود
بر هم زده شد آنچه مرا حاصل بود و چنانکه در اسم امان جانا
نظری بناتوانی چه خوش است پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است
ای در دل من نشسته گر بنشینی بر گوشه دیده هم زبانی چه خوش است
و گاه باشد که اسم حرفی را تثنیه و یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیات
خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش
بهر من آفاق گشته پر ز دل خویش و چنانکه در اسم یحیی که آه
برای از دل محنت کش که آتش دل عالم گردون برکش
کو خون دل گرم بجوش از دیده کو از دل ما بگیرد دریا آتش
قسم دوم که اشارت بمسمی است و اراده اسم چنانکه در اسم فیروز
بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی رخ چو ماه ساپی بنمود ماه وشی

وچنانکه در اسم **کیا و کافی**: پروانه را ز شمع خوش آید جفا کشی: رنج پرش که سوخت بود غایت خوشی: وچنانکه در اسم **قاسمی**: تا مهر اهجر ره بنمائی: روزم همه چون شب سیه بنمائی: ایزد چو صفا ازان بخشیدست: تا در شب زلف روی مه بنمائی: وچنانکه در اسم **نوری** نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست راست آخر کی بود بی وجه خویش رو است: از اسامی حروف آنچه بی الف و یاست نون است وتواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشند از هریک اسم او خواهند و از امتزاج اسامی بایکدیگر عبارتی اراده نمایند که افادهٔ حصول مقصود کند چنانکه در اسم **صدر و فرا**: از نام دوست جان می یابد آرام: صبا برگوی یک حرف ازان نام: پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن خواهند ارادهٔ صبا دالی الف با را می توان بود و اگر ازین معما اسم **قاسم** نیز اراده نمایند

قاسم بدر

دور نیست و درین طریق شاید عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم **امین**: ای شیخ که از یقین ندانی تنگ را: بسیار نمائی یکسان اندک را: گوید زتو سرپشیزی آخر: گوئی که تمام دیده ام یک یک را: از لفظ سرپشیزی که حرف آخر پوشیده شود سرپشی ماند و چون از مجموع حروف آن اسم خواهند سین رائی شین یا حاصل شود و باراده ترکیب کلمه پشین مقصود بحصول پیوندد. و مبنی برین قسم است این معما باسم **زبیر**: ماهی که حسن از غرایب باشد: بنوشته مرا ز دیده غایب باشد: هرگه که هلال ابروش بنماید: سرگوشهٔ تمام از عجایب باشد: و جامع هر دو قسم تتمیه است این مثال در اسم **صادق**: وصف تو ورای فهم اصحاب آید: کس نیست که در معرض این باب آید: القاب تو صد هزار اگر بنویسند: یک حرف ز صد هزار القاب آید: **تلمیح** عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر

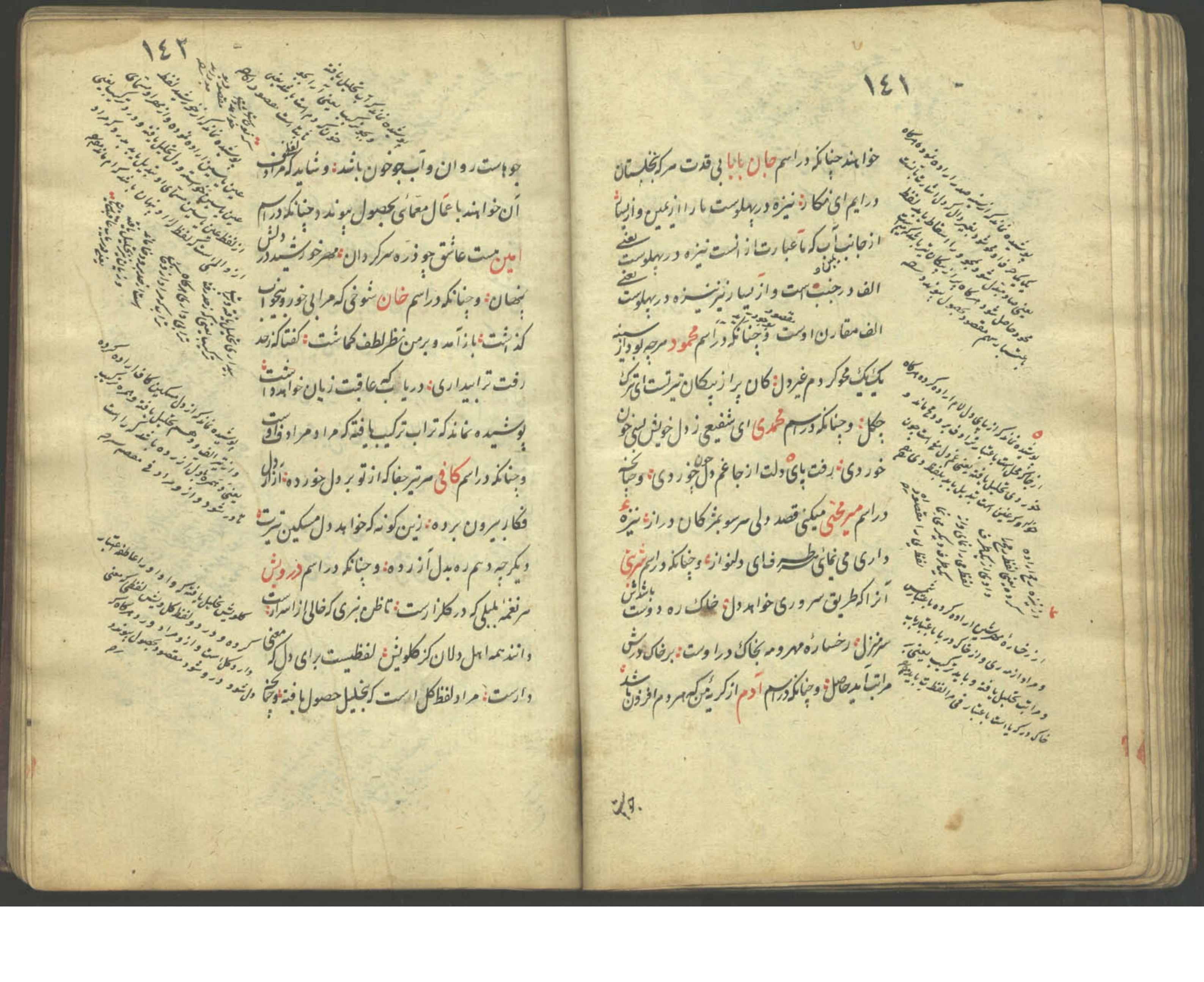
که در محل مشهور و مسطور باشند باید کو چنانکه بکلام قرآنی
تیمن جسته از محلی یک حرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم
فانی خلق جهانی بدعا بهر یارش مطرف از فاتحه خوان هشیارش
و چنانکه درین دو اسم که با اسم حصول یافته مسلم و تقی
از مصحف روی تو که خواندم از فاتحه آنچه پیش پیوسته بهم
زلفست که یافته شکستی بمیان واخر بمیان رسیده ای طرفه صنم
در سوره فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشتر است حروف متصله
کلمه المستقیم است که هر دو اسم ازان حصول یافته بحرکات
و سکنات و چنانچه در اسم امین ای دل از اخلاص آنهای که
صاحب کو هرند زان فقیران نام جو کان طایفه نام آورند
از حروف نقطه دار سوره اخلاص چون لفظ نفی رانده شود
دو یا و نون می ماند و انچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان
دادن است بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند

چنانچه از سیاره سبعه و بعضی از عوارض آن مثل شرف
و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف آخر اکتفا
می نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم او
الف نهند و رقم دوشنبه بی و علی هذا القیاس و از بروج
رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا
بی و برین قیاس تا حوت که رقم او یا الف باشد پس از برای
بعضی ازین مذکورات رقم آن توان خواست چنانکه در
اسم ولد در پرده زلف چون رخ مهر افروز آن مهر
گسل کرد نهان شب شد روز گسل که سین رانهان کند گل
می ماند که ازان ورد مراد است چنانکه در اسم بکبر در جستن
روی آن بت مه جبین مهر از حرکت که دارد افتد بزمین
حرکت مهر کسر است چنانکه در اسم تاج محو شدند مهوشان
پیش رخ حور وزاد مهر ستاره باشده رکو جهان فروز او

وچنانچه در اسم سعد خورشید بمهر آمده در چرخ آری ز اوج
جوباست در هوای یاری • وچنانکه در اسم لطف الله سخن ز خال
او با زلف جادو • شبی بر طرف مه افتاده مه سو • وچنانکه
در اسم کاکا جو آخر زد دوری تو ماه کاست • اگر شام غم بخشش
بجوی روا هست • وچنانکه در اسم نور زهی جمال ترا آفتاب
کشته غلام • به پیش آن مه ابرو و هلال نیم تمام • وچنانکه در اسم
درویش سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده • که از
تو تیر دوست خود در پیش رو کرده • وچنانکه در اسم کامی
کام دل خویش ای دل افروز • می گیر ز روزگار مرد و زو بنیاد
لفظی که رقم او مراد باشد باعمال معمای حصول یابد چنانکه در اسم
معین و نقی می نگر خط بر رخش از مشک ناب • نقش نو می بین بروی
آفتاب • مقصود بالتمثیل اسم معین است و تواند بود که برقمی
اشارت کنند و مرقوم او را خواهند وچون این قلیل

الوقوع

الوقوع است اگر بجهة سهولت انتقال ذهن برقم بودن
حرف اشارتی واقع شود اولی باشد • چنانکه در اسم میران
هر اشک که بود ریخت از چهره فرو • بنگر و رقم که نقطه ثبت
در او • جامع مرد دوم قسم است این معما در اسم فیروز
از تیر غمت بر دل کان عین کرم باشد • باید ز شرف نامی آنرا که
رقم باشد • ومثال آنچه اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر
که در محل مشهور مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه
آنچه در ره کوی • باید که نهفته ذکر آن مه کوئی • در اوقات
احرام آنچه گفتن مقرر است لبیک است • ترادف و اشتراک • ترادف
آنست که از دو لفظ یا بیشتر که از برای یک معنی موضوع باشند
لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع
و اشتراک آنکه از یک لفظ که از برای دو معنی یا بیشتر موضوع
باشد که باعتبار معنی غیر معمایی خواسته باشند و باعتبار معنی معمایی مخالف آن



خواهند چنانکه در اسم **جان بابا** بی قدت مرکه نخلستان

درایم ای نگار: نیزه در پهلوست مارا از زمین وازیسار

از جانب آب که ما عبارت از انست نیزه در پهلوست یعنی

الف در جنب بهت واز یسار زیر نیزه در پهلوست یعنی

الف مقارن اوست وچنانکه در اسم **محمود** مرحبا بود از

یک یک محو کردم غیر دل: کان پر از پیکان تیرتست ای ترک

جگل: وچنانکه در اسم **محمدی** ای شفیعی ز دل خویش بسی خون

خوردی: رفت پای دولت از جا غم دل چون خوردی: وچنانکه

در اسم **میرمحیی** میکنی قصد ولی سرسوی بُز کان دراز نیزه

داری می نمائی طره فای دلنواز: وچنانکه در اسم **شریعی**

آن اکه طریق سروری خواهد دل: خاک ره دوست باشدش

سرمنزل: رخساره مهر ومه بخاک در اوست: بر خاک دورش

مرا تبا مید حاصل: وچنانکه در اسم **آدم** از گریه من که هر دم افزون باشد

جو هست روان وآب جو خون باشد: وشاید که مراد از لفظ

آن خواهند با عمال معمای بحصول پیوندد وچنانکه در اسم

امین مست عاشق چو ذره سرگردان: مهر خورشید در دلش

پنهان: وچنانکه در اسم **خان** شوخی که هرای خور و بخواب

گذاشت: باز آمد وبر من نظر لطف گماشت: گفتا که زحد

رفت ترا بیداری: دریاب که عاقبت زبان خواهد داشت:

پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مراد ومراد وفا نسبت

وچنانکه در اسم **کافی** سر تیر جفا که از تو بر دل خورده: از دل

فگار بیرون برده: زین گونه که خواهد دل مسکین تیرت:

دیگر چه دهم ره بدل آزرده: وچنانکه در اسم **درویش**

سر نغمه بلبلی که در گلزار است: تا ظن نبری که خالی از اسرار است

دانند همه اهل دلان کز گلویش: لفظیست برای دل که معنی

دار است: مراد لفظ گل است که بتحلیل حصول یافته وچنانکه



دراسم زین از غمزه اگه دار و خواهد شدن و چندان
چون سوی نرگس او ببینند دردمندان و چنانکه دراسم
شیخم خدارا یک نظر ای سرو آزادن شیدایان دلها
داده برباد و چنانچه دراسم عبدی شب دور هلال سا غر
می دیدیم برمی زشفق جام زر وی دیدیم نعل سم اسب
کرفلک می طلبید مانند افسر بسروی دیدیم از تحلیل لفظ
مانده و تبدیل نون اول او بیا لفظ بنده بحصول پیوسته
چنانکه دراسم محمد فردوس برین با همه کلزار آخر واز این او
با کل بسیار آخر بی رو تو تحی ملتمس نداریم کر آن باشند زرای
دیده چون خار آخر از تحلیل ملتمس باسقاط حرف تا مل حاصل
شود کر از و مرادف مرادست و چنانکه دراسم آدم
دور از توجه کو نمیت چسانم با درد و ما دم ست جانم
از درود اخواسته شده و از ما آب کر از ملاحظه آن

آباد م

آباد م بحصول می پیوندد و چنانکه دراسم اوحد زین پیش
مدار پرده زنهار بر روی نکو و مهر باد آرد و چنانکه دراسم
امام نام صاحب طریق شهر تمر شد زتکبیر بار با نشکر
پوشیده نماند کر از مصراع ثانی بر بعض تصرفات تکریر با حصول
یافته و چنانچه دراسم معین دمادم فزایند خوبان ستم را
سامی نمایند حد کرم را و چنانچه دراسم مهدی مرا از بر چه
آن شیرین بکام است لب پر شهد وی آخر تمام است
و چنانکه دراسم علی کسر چو من بخاک در آن بت چگل
افکند خویش را زبر و زبر یافت دل و شاید که حصول لفظ کوز
بتغییر حرکت باشد چنانکه دراسم امام کرفته رعشه چمن را
ز هول باد خزان بود سبک حرکت نخل و بنیان زان
و چنانکه دراسم معین بجان آمد دل از غم بیچکه منم من تسکین
که از صاف می وصلت چشیم دلرا دهد تسکین پوشیده نماند که



بعضی از امثلهٔ ترادف که مذکور شد عمل اشتراک متضمن بود
ومثال اشتراک بی از انکه در ضمن ترادف باشد این معماست
در اسم علا یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام
مست عین کعبه داری با فیش از بهر نام کنایت و آن
بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظیست و ارادهٔ لفظ
دیکر بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ
مذکور را برای آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم موسی
آن چه زلف هست ازان زلف طلب ؛ ای دل غمزده اسباب
طرب ؛ چیزی که زلف ازانست مویست ؛ و چنانکه در اسم
معز انکه هست از سبیش روز بروزم بهتر ؛ نبود هستیم
که زیر قدش ملم سر ؛ و چنانکه در اسم عمر از پی قوتی غم
مخور ای فرزانه ؛ در کوچهٔ عاشقی در آ مردانه ؛ مرغ که هست
عاشق کل اعلاست ؛ باکی نبود اکر نیابد دانه ؛ و چنانچه در

اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ؛ و زان چه
باشد رخ دلبران به ؛ انچه و زانست با دست ؛ و چنانچه در اسم
بهمن در دا که نوید وصل شد دیر آخر ؛ غمخانهٔ دل شد زبر و
زبر آخر ؛ کو پیک اجل که شد دل از زنده کیم ؛ بی آن رخ ماه
سیر آخر ؛ مراد از چارده سیر لفظ من است و چنانکه
در اسم سیف جز متاع توانکران چیزی ؛ زیراین کسند زر چه نیست ؛
آنچه از مفلسان بود در وی ؛ غیر سیم سرشک تحد نیست ؛
و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر براه عدم ؛ بحالت نظر از بکر
و برکشیده قدم ؛ پوشیده نماند که آلت نظر ذکر یافته و چشم
اراده شده و چنانکه در اسم حسام کر رشتهٔ دُر باید
ای سیم بدن ؛ یکره نظری بر من دلخسته فکن ؛ بنکر که هر شکسته را
کان دربا ؛ آید بقطار متصل بر دامن ؛ و درین معما نیز از کان
که هر شکسته چشم مراد است که از اجتماع نقطهای او بر قطار بطریق
بکنایه



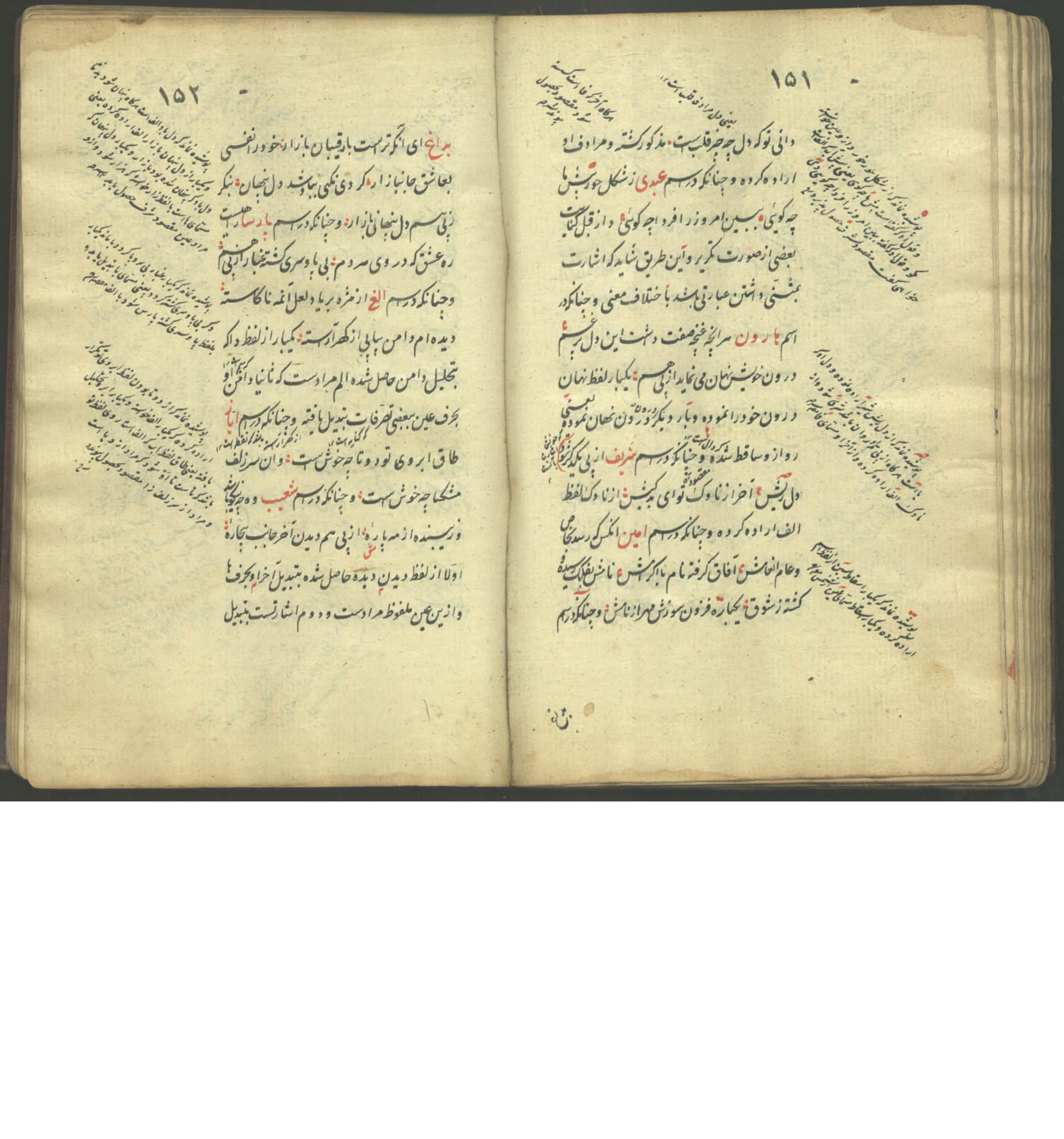
اتصال الف بحصول پیوسته قسم دوم ذکر لفظیست واراده
لفظی دیگر بی واسطهٔ معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی
بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول بود چنانچه
در اسم سیف الله آن مه بر جور خود اید دانیم • وین مهر و
وفای او نپاید دانیم • زلفش ز جفا محو کند حاصل ما • آن شوخ
حیله نماید دانیم • زلف که باعتبار لام از وی اراده شده
چون محو کردن جیم جفا در مصراع اول اسناد باوست
بلفظ ماحی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر
انداز از ارسم • که تیر خویش ساز و بر کمان رسد • برابرو
مژهٔ آن جنگ جو را • کمان بر تیر آمد عکس آن خواست
و چنانکه در اسم عبدی چون مه عارض و سر و قد انگور نژاد
مه تابنده نباشد بنو و سر و آزاد • از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته
لفظ الی خواسته شده که مراد فاوست و چنانچه در اسم شاه خلیل

نکشید هیچ بگشت گل و باغسم خاطر • دیده در شاخ گل خویش
مرا ماند آخر • و چنانچه در اسم عصمت خانهٔ نیم سوز دل از سوز
ز آتش دل چو اند کی افروخت • مراد از خانه بیت است
که چون نیم سوز د مصرع ماند و چنانکه در اسم تقی و ظهیر
چهره افشان شد چو از خون دل صد پاره ام • نقطهای اشک
نیمی ریخت بر رخساره ام • از نقطهای اشک که بیست چون
نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد نون
و قافست که چون یک نقطه بان ملاحظه کرده شود لفظ
تق حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و هاست خواسته
شده و در تحصیل سر دو اسم مراد از لفظ ام یا است و
چنانکه در اسم مسافر می کند خان خطا افسر ز خاک پای دوست
جای افسر خویش را خاک قدم ساز د نکوست • از جای افسر که
ثانیا بکتابت حصول یافته که خویش عبارت از انست سر خواسته



شده وچنانکه در اسم بوعلی درمیان بوته خواهد سوخت
زار تا بته کل کر نماید بس یار وچنانکه در اسم عادل
آن سرو که دل خون ز کل اندامی اوست جان خسته
ز بی مهری وخودکامی اوست بی مهر نکو بمش دلارام منست
از مهر نشانه دلارامی اوست وچنانکه در اسم مسکین
نسبت ساده رخان جمله بانجم کردم درمیان مهر یکی باشم
وکم کردم وچنانکه در اسم بکبر مست تا شر غم مجنون زار و
انچه لیلی میشوذ ان بیدل وبرهم زده وچنانچه در اسم
سراج نبسبران در بصد خاکساری اکرچه تا حد الهی
نداری وچنانکه در اسم بدر علمی که همین جدل بود بد باشد
آن علم طلب کن که مؤید باشد کوی شرف علم میسر هرکز بی
کوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده نماند که عبارت شد بی
کو یعنی بی نقط لفظ سه باشد از مدرسه ساقط شده و کوشه

مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته وچنانکه در اسم منجم
کو مژه صردرکه دارد کن بمهراو نثار که دل یار و بغواصی مراد
خود برار مراد از غواصی بدریا در آمدنست واز مراد خود
برآوردن حصول کوهر بالا وچنانچه در اسم نمسی ندارد کم کوکب اوست
سعادتهای بری بکر بروی ماه کو مسعود سازش سوی
بنکر وچنانکه در اسم قل مزید صر دلشده که جان غم فریبانش
آمد بلب واجل فکند از پایش از طایفه که اصل عشقند جز
آشفته دلی بست کمر بر جایش لفظ دلی آشفته که مراد از آن
لفظ لید است چون کمر را بر جای خود بند د برمیان خواهد بست
وچنانکه در اسم لطیف مست بر روی طبق ماه بجای نانش
چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش وچنانکه در اسم مراد
تاکی بدل توبه شکن همنفسی هردم کند آرزوی از بوالهوسی
دانی تو که دل چه جز قلب از و تا نکلی آخر بمرادی نرسی



دانی توکه دل چه جز قلب ست • مذکور گشته ومرادف او
اراده کرده وچنانکه دراسم عبدی زشکل جورش ما
چه گویی • ببین امروز وافردا چه گویی • واز قبیل کنایت
بعضی از صورت تکریر وآین طریق شاید که اشارت
بمعنی داشتن عبارتی باشد باختلاف معنی وچنانکه در
اسم هارون هرانچه غنچه صفت داشت این دل پر غم
درون خویش نهان می نماید ازپی هم • یکبار لفظ نهان
درون خود را نموده وبار دیگر درون نهان نموده
رواز وساقط شده وچنانکه دراسم شریف ازپی یکدگر شوم
دل ریش • آخر از ناوک توای بدکیش • از ناوک لفظ
الف اراده کرده وچنانکه دراسم امین آنکس که رسد بجاه
وعام النعاش • آفاق گرفته نام ناکرامش • نامش بفلک رسیده
گشته زشوق • یکباره فزون سوزش مهر از نامش • وچنانکه دراسم

براغ ای آنکه ترا هست با رقیبان بازار • خود را نفسی
بعاشق جانباز آر • کردی نگهی بیا و شد دل پنهان • بنگر
زپی هم دل پنهانی باز آر • وچنانکه دراسم پارسا هست
ره عشق که در وی صد دم • بی پا وسری گشته غبار از پی هم •
وچنانکه دراسم الغ از مژه بر پا دلعل آنمه نا کاسته
دیده ام دامن بپای از گهر آراسته • یکبار از لفظ داکه
تحلیل دامن حاصل شده الم مرادست که ثانیا دامن او
بحرف عین ببعضی تصرفات تبدیل یافته وچنانکه دراسم ایاز
طاق ابروی تو دوتا چه خوش ست • وان سر زلف
مشکسا چه خوش ست • وچنانکه دراسم شعیب وه چه یکجا رسند
و رسنده از مه پاره • از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره
اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده بتبدیل آخر او بحرف ها
واز عین ملفوظ مرادست ووم اشارتست بتبدیل

حرف نون بحرف با و شین از مصرع اول است. وچنانکه در
اسم **حمزه** چو خط پری پیکران سبز شد بر آمد دگر باره از روی
دشت: همه از پی هم بر جد مثال: و زینها رخ دشت گوشه
گشت: ماده اسم همه هست که از تکرار ز بر جد مثال و انتقاط
حرف دال مقصود حصول یافته وچنانکه در اسم **زید**
برجان فزای جان فزا: و زین سم در دلی پایان فزا
وچنانکه در اسم **سهراب** خوشا آنکه سایم نهان ز آن ستمگر:
شر خویش تنها پیاپی بران در: وچنانکه در اسم **عبید**
دی آنکه بان زمره جبین میگفتم: احوال دل زار حزین میگفتم
گفتم صنما سوخته باید دل زار: زد خنده که من نیز چنین میگفتم
وچنانچه در اسم **شروان** تا جلوه دهد لباس خوبی هر دم
بر بی سر و پایان ره محنت و غم: خوش بر سر راه آید و پوشیده
خوش خوش: دلدار نگو از پی هم: یک نوبت سر و پا نگو منقلب

شده که واو نون باشند و باز از سر و پای نکو سر و مراد است
که در آن داخل شده و شین و راء در مصرع اول حصول یافت
وچنانکه در اسم **علا** چو نسبت از مشک تر بر گل کلاله: مستور شد
دو سنبل بر دو لاله: پوشیده نماند که از تکرار سنبل بلبل
حصول یافته و تکرار لاله از لاله ساقط شده و شاید که مقصود
را که دو بار اراده کرده باشند مر بار لبنی دیگر اسناد
نمایند عامتر از آنکه آن نسبت بهر یک معنی دگر داشته باشد
یا نی چنانکه در اسم **خواجه** خواهد فتادش تو خورشید در سجود:
ای پادشاه حسن چو خواهی جبین نمود: پوشیده نماند که
خواهی تحلیل یافته که ماده اسم است وچنانکه در اسم **حاکم**
در چمن بلبل ز گلبن داشت تخت زرنگار: راند کام دل
نهان می دید هر جانب چو یار: لفظ راند مر طرف کم دیده
که کام دل نهان عبارت از نست. جانب اول بمعنی تبدیل

و دوم بمعنی اسقاط و از آن لفظ کمان حاصل گشته
و حرف حی اراده شده و لفظ یار نیز مر جانب کم دیده اول
بمعنی اسقاط و دوم بمعنی تبدیل؛ و چنانکه در اسم اوحدی
یاران آمد ار چه نماندند بیشتر؛ قومی نکر بمهر چو یاران بیشتر
در مصرع اول لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف اول یا
اراده شده که مرادف او مراد است و قاف و واو که
تحلیل یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از و
جا است و از یاران بیشتر که از آن باسقاط اکثر حروف
یا مراد بوده ثانیا لفظ ام خواسته شده که آن نیز بحرف
سین پیوسته امس شده و چنانکه در اسم نوری در دلم
جا کرده چون جان قامت آن نازنین؛ قد او و جان
شیرین را نباشد جانشین؛ و چنانکه در اسم شکری شوخی که از
جفا دل اهل نظر شکست؛ هر دل ز دلبری بطریق دگر شکست

و چنانکه در اسم شرف تیغ ستم یار بپای خواهم؛ بر فرق
بغیر تیغ او کی خواهم؛ سر باز از است افسر از بهر سرش
افسر که ربوده سر از وی خواهم؛ پوشیده نماند که دو [illegible]
کرا الف است و یکی لفظ سر بذکر کلمه ربوده الف به ری مبدل
گشته و لفظ سر ساقط شده. و چنانکه در اسم نبی بهتر ز آتش نی
چو که بفزاید جان؛ تا بسوزد تن و دیگر طلبی از نی آن؛ لفظ تن
حرف تا را می سوزد و لفظ طلبی بحرف بی میسوزد و چنانکه
در اسم قوام همچو شمعم می کشد در پیش خود آن دلنواز نامی نهد
روی دل چون پیش او یم در گداز؛ پیش لفظ او چون یم
که دریا است مرد و در گدازند هر یک بمعنی دیگر و چنانکه در
اسم آدم محتسب خمهای می دی در سر کوی تو ریخت؛ شد
تماشا گرد آن باده که هر سوی بریخت؛ لفظ شاگرد بر تحلیل یافته
یعنی لفظ تماشا گرد باده است در ریختن بهر طرف باراده



تقدیم کار استاد بر شاگرد؛ و چنانچه در اسم اسکندر
از سر طرف بعشق تو دلها کشیده صف؛ با این دل شکسته
شر بکشند سر طرف؛ و چنانکه در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان
کردم نثار؛ سوی دل چون میهمان آمد دو بار؛ و چنانکه در
اسم اجل بر پای تو ای سرو زنیکونامان؛ باخته دلان بی
سر و بی سامان؛ داریم امید آنکه آخر ز ادب؛ سائیم جبین از
پی هم چون دامان؛ پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف
آخر لفظ ادب دوم لفظ جبین و دامان مکرر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بیننده جیم مفتوح است
و دامان دامان یعنی حرف آخر که از و دال ملفوظی اراده شده
ساقط کننده لفظ دست که از مجموع مقصود و حصول نبود
و چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میفزاید شه
شاه ولفروز؛ ظاهر آید آنچه در غیب است پیش او چو روز

پوشیده نماند که حرف پیش لفظ هش که شاه دل عبارت
از انست بلفظ میفزا که بتحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ
میفزاش حاصل شده و حرف فا نیز تبدیل یافته که لفظ فروز
اشارت بان است و حصول باقی اسم که مقصود و حصول بالتمثیل است
ماده آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی
نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از انکه آن اختلاف
نسبت ببعضی باشد یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی رهنمایانی که
نشناسند راه از پیش و پس؛ پیش ماهی خند ز سر جانب آن
یار و بس؛ و چنانکه در اسم جام آن شوخ که نامش من کرد دون
گفتم با او سخنی از دل پرخون گفتم؛ از حال من اندکی چو یار آن بشنید
لب بگشادم و دوباره افزون گفتم؛ عبارت لب بگشادم
دوباره افزون گفته شد یعنی سه بار اولا حرف اول لفظ
دم بگشا تبدیل یافته و عبارت بگشادم حاصل شد و دوم بار

حرف اول ساقط شده از لفظ بکشام و سیم بار کاف
مفتوح شده و لفظ کشام حصول یافته. و چنانکه در اسم حکیم
دی بنمود از ابرذوی همچو کمان: قوس و قزحی بر اوج خورشید عیان
از شرم تو دوش ماه نو را در ابر: دیدم دو سه بار نیم ابرو
پنهان: یکبار ز ابرو حاجب اراده شده که چون نمی
کم شود حا ماند و دگر بار نیم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ اب
که الف است و ازان یک مراد است رو پنهان شود
و دگر بار از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند بود که پنهان
نوع که تکرار بطریق دو بار مذکور شد در زیاده از دو بار
نیز مضمونی را هر بار بشیء دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم
عبد الله آن نی که ز خاک دردمندان نالان: شد سبز و بکار
عشق ز نسبت میان: شد زرد چو افتاده بچاره زبان:
ناچار دگر ناله نمانیست همان: لفظ زرد و بچاره افتاده زبان:

که لفظ بچاره باشد و لفظ ناله سر یک ناچار شده هر کدام
بمعنی دیگر. و چنانکه در اسم ویس کشتی از سر و کیا همچو من:
پشت دو تا مانده بطرف چمن: و چنانکه در اسم برهان شاه
آه بر شعله شراره فشان: که دران کوی عاشقان جگر:
شب کشند آن شرارها دیده: ماه خورشید روی من دیگر:
شب شرارها دیده یعنی شین رارها دیده و حرف بی حاصل
شد مثل لفظ شین که تحلیل حاصل شده آن نیز شرارها دیده
شین الفظ را دیده و عبارت را آن بحصول بوسته ماه
خورشید روی که لفظ شاه باشد نیز شرارها دیده یعنی
نقطها. و چنانکه در اسم زکی در پیش رخت که لاله شرمنده از وست:
هر برگ گلی که بنماید ای دوست: و چنانکه در اسم عبد الاول
هر ماه مر روز از خیل بتان ماه چهر: آن بت اول می نماید روی
دلکش همچو مهر: و چنانکه در اسم بدیع دیده را چون زلف و خال آخر یکی

می نماید دیده روشن میشود از خط خوش : پوشیده نماند
که از لفظ دیده زلف وخال وحرف آخر رایکی گفته شده
زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود وخال که یکی باشد حرف
باشد حرف یا یا شود وحرف آخر که یکی باشد ها بالف تبدیل
یابد و لفظ بد الحصول پیوندد : وچنانکه در اسم شبلی
ناوک تیر توم بر جان خوش است : هر یک از شست تو
بی پایان خوش است : هر حرف را از لفظ شست بی پایان
گفته شده حرف اول بی پایان است یعنی پایان او حرف
باست وحرف دوم که سین ملفوظ اراده شده چون بی پایان
شود بی ماند وحرف آخر بی پایان است یعنی پایان بی است
وچنانکه در اسم عادلشاه خاک رهش بود ز شرف تاج سروران
با خویش دیده خاک رهش دل چو دیگران : لفظ پا که خود
دیده باشد عا شود و از لفظ رهش هر حرف را اول گفته شده

حرف آخر او که خاک رهش اشارت بانست دلست یعنی
میانست که حاصل آن لفظ رشه باشد وحرف اول دال
یعنی بلفظ دل تبدیل یافته و دلشه شده وحرف ها که ملفوظ
او مراد است دلست یعنی منقلب گشته و دلشاه بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم عمرشاه خواهم که ز درد دل خود کم گویم : وز
شادی وصل با تو هر دم گویم : غم بحد بحد است چون در دل
گر بشنوی اندکی ز غم هم گویم : پوشیده نماند که سه لفظ غم
و در و حسنار اکه بحد بحد اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ بحد
حب مراد است و زان نقطه خواسته شده و بار دوم حرف
دال و بعد از ان حرف حا وچنانکه در اسم حمزه هست بحر بیکران
کنج چشم و غم دگر : آورد بر چهره مردم سیلی از خون جگر :
پوشیده نماند که از بحر باراده تحلیل لفظ بیکرانه د وحرف با و را
ساقط شده یعنی حرف بی چون حرف را نه وعبارت بیکران

نسبت بکنج چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی میم بی مثل حرف را
نیست و لفظ بیکر از نسبت بنم ظاهرست. وچنانکه در اسم
شامی تا چند بود باده ما خون جگر: عیش و طرب از جهان
برافتاد مگر: کوئی که نماند رسم ساقی باقی: رخساره وصاف
قدح نیز دگر: پوشیده نماند که تصحیف لفظ ساقی و رخسار
وصاف قدح باقی نمانده سر یک بمعنی دگر پوشیده نماند که
صاف قدح باقی نمانده یعنی قاف از لفظ فی ساقط شده
و درین معما مضمون عبارتی رابخ نوبت ملاحظ کرده شده
چنانکه در اسم صدر الاسلام صبح از شرار آه من شد بر کواکب
صبحگه: بنمود بر بالا دگر تصحیف تیر و مهر و مه: پوشیده نماند که بلفظ
بر و صد و تیر و مهر و مه اشارت کرده شده که مرکب از انجا
بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ
صد بالا نموده بمعنی تقدیم و تیر که مراد از و الف است بالا نموده

یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر با لا نموده یعنی اتصال یافته
بلفظ لا و لفظ مه بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده
و از قبیل کنایت است توسل جستن باصطلاحات ارباب
صناعات و علوم. وچنانکه در اسم تقی بعشق عاقله عقل
باز شد ز سرم: چو دل ز عاقلام رست بی بابل برم: لفظ
ام که ترکیب حصول یافته با مر بودن قاف مکسوره که از کلمه
عاقله ماخوذ است اشارت شده تا نیا بما خذ او که کلمه
تقیست وچنانکه در اسم هارون آنان که نیافتند از قید
نجات: مرکز نبرند بهره از نقد حیات: از بیشترین درد سرها
باید: جمع سالم نه بطریق عادات: وچنانکه در اسم منوچهر
در زیر با چو خاکم مرکه دیده آن سرو: عطف کنار دامن
بر من کشیده آن سرو: پوشیده نماند که از کنار دامن لفظ
جهار اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت



من وچهار حصول باید که ماده اسم اوست، وچنانکه
در اسم **شاه** دل از عمل قناعت خویش آسود؛ بی برد
بکیمیا بهر حال که بود؛ ای خواجه نگه کن سوی درویش
کو کرد؛ ترک زر عالم عمل خویش نمود؛ پوشیده نماند که
لفظ لم که از تحلیل بحصول پیوسته چون عمل خود نماید جزم
خواهد نمود که مشابه هست بحرف ها؛ وچنانکه در اسم **سنجر**
آن عنبر خط که از گل تر نمود؛ بر لاله بهار روح پرور نمود؛
جان ساخت معطر چو بر آورد بهار؛ عنبر عمل خویش سراسر نمود؛
لفظ عن چون بر عمل خویش باشد بر جر خواهد بود **تصحیف**
عبارت است از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر با آنچه
صلاحیت آن داشته باشد که از وحرف را داده شده
هیچ یا باثبات نقطه یا بهر دو واین بر دو قسم است وضعی
وجعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن

مشعر باشد بتغییر صورت رقمی که محل تصرفست بی تعرض
بذکر نقطه چون نقش وشکل وصورت وامثال آن وجعلی
آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام دال بر تغییر صورت کتابی
ودلالتی باشد وبدین قسم تا جاریست از ذکر نقطه اما تصحیف
وضعی چنانکه در اسم **قراجه** ای باد صبا بهر تو کردم بگذر ها؛
هر سوی از آن سرو قد آری چو خبر ها؛ وچنانکه در اسم **الغ میرزا**
شاهی که چو مه باوج اقبال رسید؛ وز چشمه جان زلال تحقیق
چشید؛ خورشید مثال از فیت آخر خود را؛ وز علم آخرت
چشمه دل دریا دید؛ وشاید که ادوات تصحیف باعمال معمای تحصیل
یابد وچنانکه در اسم **غفور** رو بر مثاب از مامر خنده آفتابی؛
عاشق چو شمع سوزد سر که تو روی تابی؛ وچنانکه در اسم **سهراب**
دل زار آورد رو با رقیبان در فراق او؛ کند بی ماه روی
خویشتن در کافرستان رو؛ وچنانکه در اسم **زید** رو جانب دلبران حرام

چیزی که برند ماندار بم؛ وچنانکه در اسم کبیر خواهم ندهم یکسر دل

شیدارا، تاجای شود آن صنم رعنا را: بسیار نکو بود اگر از هم

بشن؛ کاری کند ونگاه دار وجارا: وچنانکه در اسم حسن

درین باغ سایند برآسمان: سر خود خسان سرو از آن شد نهان؛

وچنانکه در اسم شاه آفتاب آمد گدای خسته بر درگهش؛

کاسه یعنی زیر سر نهاده بر خاک رهش؛ وچنانکه در اسم شرف

کند کربت سرکش با جفا: نمایم با سرکش خود وفا: وچنانکه در اسم

حیدر برعزم سفر بست مه من محمل؛ جان همره آن مه است

در هر منزل؛ برطرف ره او زجرس می باید: افغان تو صد ره

بود افزون ای دل؛ و شاید که لفظی از ادوات تصحیف که تعمیه

حاصل شده باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود. وچنانکه در اسم

سهراب دل یاران خود یار الجهد از: منه دل بر کسان یار انکه از

وتواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن طریق کنایه است

باشد چنانکه در اسم قرا ضمیر پاک تو آینه ایست رخشنده

نموده صورت پنهان درو زآینده: تصحیف جعلی چنانکه در اسم

سلطان بای سنغر مدیست بخلق حضرت بیچون را: زان شه

که گرفت ملک افریدون را: مهری که بطالبان آشفته نمود؛

یکذره پسندیده روز افزون را: وچنانکه در اسم ارغون

جو مرجان کسان تو بود در کوششش؛ نقطه عنبر همان بر آن

لب نوششش؛ وچنانکه در اسم حسن دریا دلیست عاشق

باسیم و زر چه کارش؛ در ها ز درج در بس پاشیده بر کنارش؛

وچنانکه در اسم بکر آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی؛ یکدل شد اگر

در حق من داشت شکی؛ کو قصه غمهای دلم را یک یک؛ بشنو

من از پی بسم کوی یکی؛ وچنانکه در اسم شمس شادم ز تن زار چو

ماه نو خود؛ و ز انجم اشک روشن شب روخود: با اختر چرخ

تا برابر سازم؛ نیمی بسم از انجم مه پرتو خود: پوشیده نماند که

چون نیمی از نقطهای عبارت مه بر تو خود که سه نقطه است بر لفظ
سم اثبات باید عبارت مه بر نو خود لفظ ی بر نون تا کرسین بتحصیل
پیوندد و لفظ سم منقوط شود. و چنانکه در اسم سراج انشع
طراز ز ابتان بنده شوند: پروانه صفت بپایش افکنده شوند:
از مهر رخش بکوی دلها سوزد: کاندر قدمش سوختها زنده شوند:
و چنانکه در اسم شاه در گوشهٔ غم اشک فشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار: گوئی تو که آتشی بر آب زن
شده است: تا گرد خودش ریخته اشکی چو شرار: از آتش بر آب زن
لفظ شاه مراد است که تای و را از او تای کرده شده و نقطها
اسقاط یافته مقصود. و چنانکه در اسم پابوس شد میل کوی یار آن سرو قد را
در پیش او بهر حال کویش فکنده خود را: و چنانکه در اسم شیخ ویس
آبروی تا شود پیدا منی درویش را: می کنم صرف می دریای اشک
خویش را: و چنانکه در اسم صدر هر در که در آرزوی آن مه کسلش

از دیده

از دیده بر بخت ضامن آنشد دل غم کو بنده گان و در از ضمان باز
طلب: یا بم من خسته دل ضما ز امشکل: پوشیده نماند که اسم
بحرکات و سکنات حصول یافته و اشارت بسکون دل مصرع
آخرست و چنانکه در اسم اختیار رخساره و خال آن بت ماه جبین
چون اختر و بدر زند بهم گشته قرین: صد حسن و جمال بهر آرایش
در هم رخ بدر و اختر افزوده ببین: و چنانکه در اسم بدر
در باغ جهان که مردمش مست غمی: شاخی که رسیده از خزانش
ستمی: دست است پر از زر که بغارت مردم: برباید از آن
دست خزان بگیدرمی: پوشیده نماند که از لفظ برباید که بتحلیل فتح
مراد تبدیل بای لفظ بر بلفظ ید و عبارت از آن دست
خزان بگیدرمی مشعرست باسقاط یک نقطه که خزان که بمعنی
خزنده است اشارت بانست: و چنانکه در اسم سراج زیده دی حال
دل خسته بدلبر گفتم: با او غم و درد خود سراسر گفتم:

گفتم آن دلبر دلنواز را میل بمهر؛ یک ذره زیاده شد مگر گفتم؛ وچنانکه دراسم فاضل تا شود ازنامه است بحرف ای چشم وچراغ؛ قاصدان بر سینه در پهلوی هم بنموده داغ؛ وچنانکه دراسم قریش آنکس که جهان گرفته فیض کرمش؛ خورشید یکی بود زخیل حشمش؛ کو پهلوی هم چو ذره اشراف زمان؛ باشند نهاده سر بجای قدمش؛ وچنانکه دراسم نجم دُرهای سرشکم که بهر سو کردند؛ غلطان بسر کوی تو رو آوردند؛ بی روی تو تختم آن کواکب که نمود؛ اندک دوری چنانکه باید کردند؛ وچنانکه دراسم کیخسرو داغها بر دل ماست از آن ماه جبین؛ قد او رست صنوبر زغلان بکمین؛ وچنانکه دراسم محی سبز ملیحی که خالهاست بروش؛ میل شفیعی بود همیشه بسویش؛ وچنانکه دراسم نور دلبری دیدم برخ چون ماه وخالی بر جبین؛ بر رخش بود آن عنبر خال وبالا نشین؛ وبنا بر

الفاظی

الفاظی با نها تعبیر کرده شود وبعمل از اعمال معمای بحصول پیوندد وچنانکه دراسم قاسم دلها همه در آرزوی روز وصال؛ دیدند فراوان ز شب هجر ملال؛ آخر ز دعای عارفان دوست دگر؛ بنمود عذار مهر ورخ کمال؛ از لفظ دعا چه‌ها بلفظ عارفان تبدیل باید وآخر مجموع بلفظ دو مبدل کرده عبارت دُرفاد وبحصول پیوندد؛ وچنانکه دراسم زین وزکی اول از پرده روی خوب آراست؛ آنصنم کین گذاری پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پرده بجای مضمومه لفظ حاصل شده. وچنانکه دراسم شعیب رخسار زرد جوش مبرش دلستان؛ با مهر دوست حاصل زر عاید وان از حاصل زرع دانه اراده شده. وچنانکه دراسم سعید از توبه می صوفی مارنج بسی دید؛ خواهد شکند باده وسه هم خلش عید؛ ماده اسم لفظ شب عید است ومراد به هم جنس نقطهای

نیین. وچنانکه در اسم حسام ثوابت تنهٔ لی اگر آب صاف آری
بیابی از بی قلم چو تیغ برداری: ثوابت ترکیب یافته که
مقصود بالتمثیل است. وچنانکه در اسم حامد بزم ساقی
بین که مست این نه سپهر زرنگار: بنشین وشکستش جامهای
خرد و پر بی اعتبار: لفظ جامهای تحلیل یافته و از جا
های خرد و پر نقطه خواسته. وچنانکه در اسم حسن وصلش من گدا را
مشکل شود میسر: رخسار گل بهر خس ننماید آن صنوبر: وچنانکه
در اسم روح آن رخ که شد آینه وفادار ازاو: بنمود وطرب فزود
غم زار ازاو: چون طرف نهان در آن رخ دیدم: در پرده کشید
آینهٔ یار ازاو: وچنانکه در اسم رضا با غنت که کوه نیاورد تابش آن:
باری خوش است بر دل اصحاب دل نهان: وچنانکه در اسم زین
ماهی که بدل طرب فزاید از وی: گر جان طلبد عجب نیاید از وی:
گردون زر آفتاب را کند عرض: گر نقرهٔ مه طلب نماید از وی:

پوشیده

پوشیده نماند که تبدیل حرف ری نقرهٔ مه بطاء مفتوحه نقطه
اراده شده. وچنانکه در اسم عزیز چشم مکشا جز بسیما طلعت رخسار
یار: درج گوهردار پوشیده برای آن نگار: وچنانکه در اسم
عادل کی بود دل زان دری غافل که پی در پی رسید:
سوی اهل دل از آن دو قسمت جان وجسد: پوشیده نماند
که اشارت شده بمقلوب شدن کلمهٔ داغ و در لغا ترکیب یافته
که دلالت می کند بزوال الشی ولفظ فل که بتحلیل حاصل شده
چون تکرار یابد فلفل شود که مشابه نقطه است. وچنانکه در اسم
اسکندر در تن خنجر غم نباشد عاشق درویش را: بابی اندر چهره اش
کازاده کرده خویش را: وشاید که یکی ازین الفاظ بتصحیف
وضعی حصول یابد و وسیلهٔ تصحیف جعلی شود. وچنانکه در اسم
غیبی دیده چون دزدیده بسند سوی یار: بنگر و جز گوشهٔ
ابروی یار: وشاید که الفاظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف

معلوم شود. وچنانکه در اسم **حاجی** شد آتش تب شهر تنم را

والی؛ رفت آن همه عیش وطرب وخوش حالی؛ جان و دل

مهجور نماند ند آخر؛ زانها همه در سوخته تب خالی؛ پوشیده

نماند که از عدم تجال که محل او بیت اسقاط نقط از حرف اول

خواسته شده واز نوا در تصحیف جعلی است این مثال ودر اسم **سید**

تا چند رقیب همره یار شود؛ هر لحظه دلا زار منی زار شود؛ بهتر باشد

کو سوز دآن بی کو مرغ؛ نه دم بدکر کو نه نکون سار شود؛ مخیل

تصرف لفظ بهتر است که چون باعدم نقط بی بد وطریق منعکس شود

هم بطول و هم بعرض نوشته آنرا فی الجمله سید می توان خواند

وجامع سرد وقسم وضعی وجعلی این معماست ودر اسم **علا**

آریم درمیان سخن یار دلپذیر؛ چون نیست هر کنار زا غبار

خرده گیر؛ وچنانکه در اسم **شیخ علی** آمد مه من چهره

پر قطره خوی؛ دیدم رخ او سوال کردم از وی

بر ماه ستاره پاچه تصحیف بود؛ چون گفت تصحیف دگر برو

بی؛ وچنانکه در اسم **حسام** زچیست بر شکن مو زلف سیم بران؛

نشانه ایست زدندانهای شانه وران؛ وچنانکه در اسم

عمران سوختن وداغ از غم جانان خوش است؛ در طریق

کار ما نیز آن خوش است؛ پوشیده نماند که از طریق

کارمانی نقش اراده شده بنابر شهرت او در این فن و مثال

انجه محل تصرف شئی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف

شود این معماست در اسم **ببر** قطرهای اشک ما را برمدار ای

همنشین؛ تا ببینید بمجانش سرنگون آن نازنین؛ چون نقطه

بربالای مد بیارند وانرا واژگون بنکرند اسم مقصود بحصول

پیوندد. وچنانکه در اسم **بها** این چرخ بلند پایه گرد ار هستی؛

با همت او دعوی بالادستی؛ آمد پیشش بغایت کوتاهی

افتاد ولبان ذره درستی؛ چون مد آمد الف ممدود ده درپیش

الف

آید بغایت کوتاهی باشد صورت با وهی نماید استعاره وتشبیه عبارت هست از ذکر لفظی و اراده حرفی باشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی بشرط انکه ان مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود باسانی انتقال نماید چنانچه در اسم پهلوان خورشید رخت کارشبش مست کران: یا رب نبود زوال را دست بران: باشد دو هلال یکشبه را وجش: یا زان سمنبر کرید بوسته دران: پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه از یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشبه اشارت باسقاط لام آخر اوست واز دیگری حرف ونکه مقصود بالتمثیل است. وچنانکه در اسم خدای بردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد: مجلس بجمال خود منور دارد: عاشق سرخود چون بنهد بر پیش: آن سرو فانی سیالی سروی بردارد: وچنانکه در اسم شاه نی دل شده ایست کشته از خود

مردم بجفای دکر از حیرانی: از نی مطلب هیچ نشان کر طلبی: از نی های نشان سر کردانی: از نشان سر کردانی حرف ا خواسته شده. وچنانکه در اسم شروان شد باغ ز محنت خزان آزاده: بلبل بنوا باز زبان بکشاده: بنکر سوی کل که هست سروش هر سو: بر طرف چمن چو خادمان استاده: وچنانکه در اسم شهسوار خدا را جان من بهر نظاره: سواد زلف را بنما دوباره: یکبار از زلف جیم خواسته واز آن سرکه سواد است اشارت بتصحیف اوست وبار دکر لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته وشاید که لفظ مشبه با عمال عملی کرشمه است بحصول پیوندد ودر طریق جند معما تشبیه با لف واقع شده وچنانکه در اسم امین آخرای افتاده بر آسمان افراشتی سرپای او نهادی از زمین بر داشتی: وچنانکه در اسم اردشیر شفیعی یافت محراب از نشان های آن دلبر

بپای سودن رخسار زر دوش بزنشان بنگر: وچنانکه در اسم
بختیار دوش منصوبی خوبی همه ای کافرکیش ختی
ومراز انست فرو رفته بخویش: لفظ تبر بعمل تألیف حاصل شده
که مقصود بالتمثیل است. وچنانکه در اسم سراج کسی را
کجای خط سبز او سرو برگ سبز است بر طرف جو: وچنانکه
در اسم سید ندانست در معرض آن صنم: قمر حد خود او
خورشید هم: درین معما مقصود بالتمثیل حصول لفظ قد است
وچنانکه در اسم صفا مشاطه چو زلف عنبرینش بگشود:
بر صفحه رویت رقم مهر نمود: از صفر زیاده دیدم آخر زنار:
بر چهره چو خال مشک فام افزود: ودرین معما تشبیه جیم و
دال است بزلف وچنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد
داغ دل ثمن ظاهر: مرا بدور زحل هست فیض ماه نو آخر:
مقصود زلفین است که بتعمیه حاصل شده وتشبیه بحرف سین چنانکه

در اسم سهراب ای دل غم این وان کذاری چه شود:
رواز دگران مدوست آری چه شود: ای ذره کمتر اگر
دیده خویش: بر جانب آفتاب واری چه شود: مقصود بالتمثیل
لفظ ازه است که بتعمیه حصول یافته وتشبیه بصاد. وچنانکه
در اسم عصمت توسنش چون برگرفته کاسه سم از زمین:
کرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین: و زلف
گویند ولام خواهند چنانکه در اسم دلبی وی ماه وشی
پری رخی کافرکیش: پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش:
مشکل که ز خیل خوبرویان سر کز: آید چو وی هزار یک زیبا
بیش: ودرین معما تشبیه بحرف میم چنانکه در اسم قباد آه از
غم شوخی ستم آموخته: افراخته قامتی رخ افروخته: ناکس
بزبان آرم و گویم که مباد: مانند مشتاق رخش سوخته:
مشت که بتحلیل حاصل شده تشبیه یافته بمیمی که در اول کلمه مباد است

واشارت شده بتبدیل آن بحرف اق. وچنانکه در اسم
آدم آنکس که رنجد از وی دلهای دردمندان؛ هرگز نخواهد
آسود دلها زخود مکردان؛ وچنانکه در اسم عمر در بهر هیچ
کس ولی نگذارد؛ جهت که سر بردن دلها دارد؛ وتشبیه
بحرف ها چنانکه در اسم رکن عاشقی را که گرم رو باشد
از ره وصل خود مران ای مه؛ مدعی فسرده را که چو سنگ
بی تک وپوست دفع کن از ره؛ پوشیده نماند که از دفع
بی تک دف مراد هست واز دف بی پوست باعتبار معنی
حرف ها وشاید که معما متضمن دو تشبیه باشد؛ چنانکه در اسم
سلمان دو زلفش تا بهر ماه زره شد؛ لبان آن رشته با هم کره شد؛
وچنانکه در اسم ناصر وشت ابروی تو قصد دل نهان؛ اکنون که نهان
شد بود باری عیان اعمال حسابی وان بر پنج اسلوبست
اسلوب حرفی وآن عبارتست از اشارت بحرفی باعتبار اراده

عدد ان برای نوع تصرف دران؛ چنانکه در اسم حبیب
کند آنکه شمار هر بنده؛ چه شماری زهی شمارنده؛ پوشیده
نماند که اشارت شده بشمار لفظ چه که مشت هست ولفظ
زهی که بیست و دو هست و د بیت ولفظ بی وحرف با اراده شده
وچنانکه در اسم مسیح بخواند یافتن با جهد بسیار؛ به پیش مردمان
رونق دل آزار؛ وچنانکه در اسم نجم مرد و یک چیز نماید
می وآب ولی؛ فرق بسیار بود بهر تو گفتم مثلی؛ پوشیده نماند
که از سه لفظ می وآب ولی چون مرد وحرف یکی نمایند نون
وجیم ومیم بحصول پیوندد؛ وچنانکه در اسم صدر وقرا این دل که جدا
ساخت بطاقت وآرامش؛ دانم که شود بی صبر آن ماه نکو نامش؛
وچنانکه در اسم حسن علی هست مشکین خالها او را بروی سیم گون
بر مه او خال زیبا لایق هست از حد برون؛ وچنانکه در اسم نبی
غمزه را گو که بکشتن مشتاب؛ ناوک خود فکن آخر بحساب

وچنانکه دراسم بیک ای کرده قصد دلها ما دل بجا بداریم
چون کبری آخراز ما جزی که ماند اریم وچنانکه دراسم ولی
شود دربست ازو دل که ازجفاش کند ولی شکسته خود را
بزیر پا فکند وچنانکه دراسم شاه کردم زنم از غم تو ای پسته
دهان برد ودشود زآه من خسته جهان پوسته شمار
غم تو چند کنم آخر زکسان شمار بوسته نهان وشاید که اسمی
که حاصل شده باشد آن اسم بطریق حساب اسم دکر شود وچنانکه
دراسم اختیار تا یابی نام کفتم اختر حسن ترا یافتم نام دکر
زان نقد نام جانفزا از حاصل اسم حروف اختیار که هزار و
دویست و دوازده است اسم غریب اراده شده که مصرع ثانی
اشارت است بطریق حساب بحصول آن ومقصود بالتمثیل است
اسلوب اسمی آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بحرف
معین بازای آن چنانکه دراسم زین آورد زمین لاله احمر برون

کرد ند زشاخ غنچها سر برون کل داشت بباغ روبها
در پرده رو های کث ده رفت دیکر بیرون مقصود بالتمثیل
لفظ مفت است که از کلمه رفت تعمیه حصول یافته وچنانکه در
اسم غیاث آینه مرکز نبارد ائمی فرخنده فال بیش زلف ورد
ازان باشد که آید بی مثال درین معما به تبدیل حرف اول کلمه
زلف بهمزه مفتوحه الف حاصل شده ولفظ رو هم به تبدیل حرف
اول بهمزه مفتوحه او شده که ازان با مراد است وچنانکه در
اسم نوح پس از عمری رسید این ناتوان زتو زخم خدنگی بستم از آن
وچنانکه دراسم ابل بر دل ما جراحتی که از دوست مانداربعد ها
ودل چه نکوست وچنانکه دراسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر
تمام ترا چو سینه تهی کشت یابی از وی نام وچنانکه دراسم مسیح
آمد خبر وصال از حضرت دوست جانهای فراق دیده خاک ره اوست
از دیده نهان بود رخ آن خورشید این مژده که رخ همینماید چه نکوست



حرف اول مژده که های مفتوح نمایند شده شود؛ وچنانکه در
اسم شکری رسید از صبا سر آن کوی را که مست؛ آن خاک
کوی سرمه او هر کجا که هست؛ وچنانکه در اسم فصیح زنی
خاکپای سگ دوست دید؛ رهش از بصیرت بمقصد رسید
و درین معما لفظ شست بحصول پیوسته. وچنانکه در اسم معین
سر بر قدم چون تو پری رخساری؛ آخر ز چه با گل خوش آید باری؛
وچنانکه در اسم الغ برگ گل وجه خود کند ایثار؛ یعنی از سوی
گلبنی یکبار؛ وچنانکه در اسم کافی عشق یارین تمام با رخ یار؛
مجنان مست و بیشتر صد بار؛ از عشق یارین مراد عشر بیست
وچنانکه در اسم حمزه از می برخ مهش بحر قطره خوی؛ آن ماه شده
است آفتابی از می؛ وچنانکه در اسم صفر سودای دل در عاشقی
باشند ز مجنون بیشتر؛ نقد و فا مانند او بنمود بنماید دگر؛ وچنانکه در اسم
لالا آنرا که در اندیشه دل نیست جلا؛ گوید مدهید دل بشوخان ملا؛

گر بشنوی

گر بشنوی این پند زبان خواهی کرد؛ ناچار چو پند جاهلانست ولا
پوشیده نماند که لفظ پند جاهلان و لفظ ولا چون سر دوال بی
باشند بهمان حرکات و سکنات بجاه لان لا حاصل شده
اسلوب احصائی وآن عبارت است از ذکر احوال و اوصاف
عددی و اراده آن عدد وچنانکه در اسم امام دلدار لقا
از رخ مهوش فگنده و اندر دل ما تمامی آتش فگند؛ مقصود بالتمثیل لفظ
ماتست وچنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من آهنگ
اوج گردون؛ تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون؛ پوشیده
نماند که از اول تا هفت طاق که الف و جیم و بی و زی است
چون از حرف آخرین اسم او اراده نمایند و مجموع در کلمهٔ
خون داخل شود اسم مقصود بحصول پیوندد؛ وچنانکه در اسم
مغیث از عاشقان غمزده سر دل که بر دیار؛ جای غنیمت که و
نغیمت نکو مدار؛ وچنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو رخت تنگ از رو

از عبارت شد ستاره چون نقطهای شین ریخته شود بیدن تاره بحصول پیوندد که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم **هود** دیده را اغرا از شمار قطره باران بود از عدد دیا آنچه با اشک خود ش یکسان نمود پوشیده نماند که از عددها آنچه با نقطهای خود ش برابر است پنج و شش است که پنج را پنج نقط و شش را شش و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت خود ش مساویست چه لفظ خود ش را چار نقط است و چنانکه در اسم **صدیق** مبند ار از جفای دوست اشک سینه را بشمار زاعداد آنکه بود در حقیقت کو بهر شمار از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن بی نقط است دو حرف قافست که عدد ایشان که لفظ صد است از نقط عاریست و حرف یا که عدد آن ده است نیز ازین قبیل است که در میان هر دو قاف واقع شده و چنانکه در اسم **نجفی** مارا که جفا کشیدن و محنت جوست

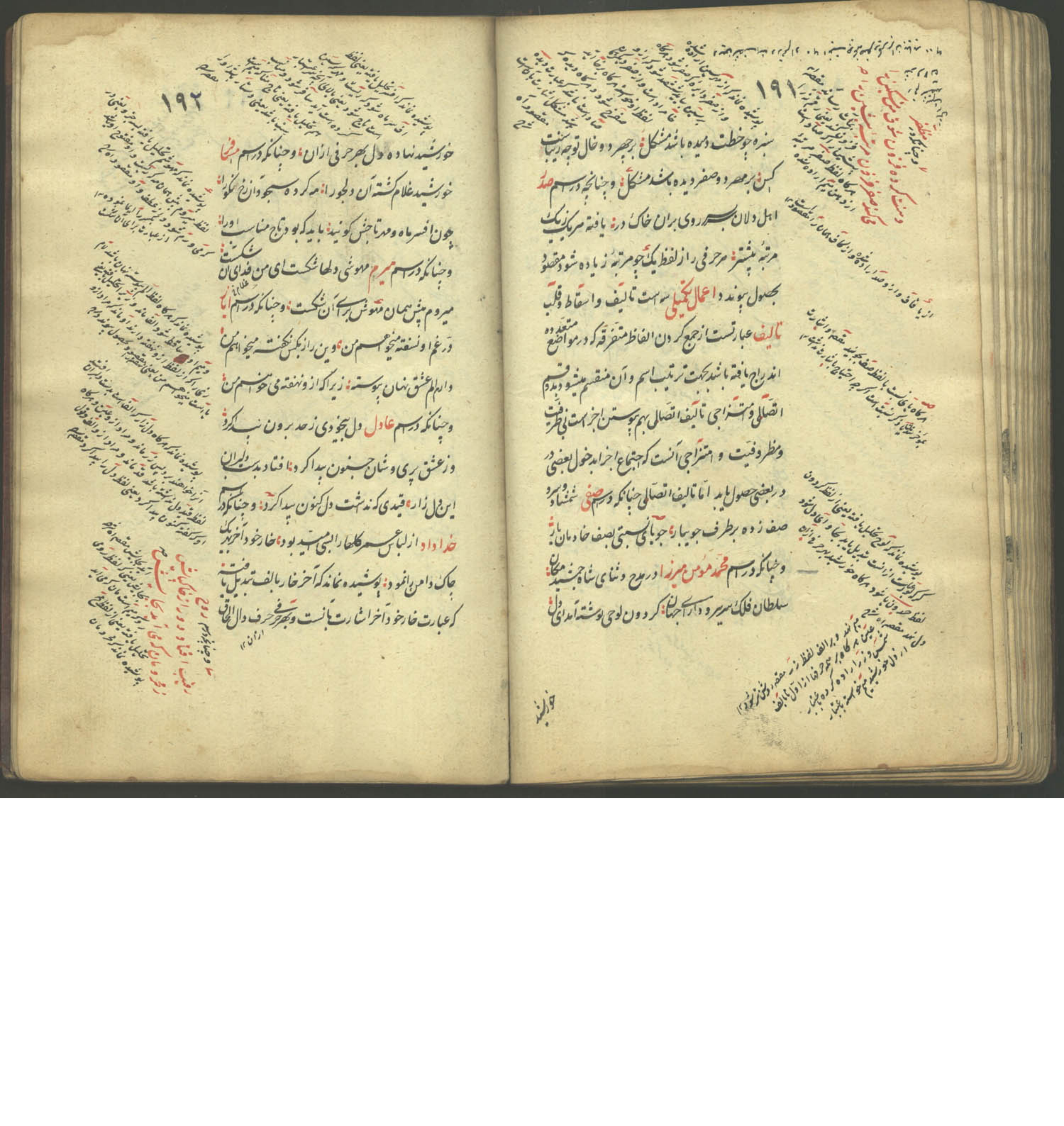
چندان

چندان طمع وفا نباشد از دوست با خسته دلان مهر و وفا داری او عشر ستم و جفا اگر هست نکوست مقصود بالتمثیل یک لفظ ستم است و جامع سه قسم حرفی و اسمی و احصایی است این معما در اسم **وصی** شاخ سنبل زخم زلف تو در چینی همچو زلف تو دوتا شد بنو دبی شکنی پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار زلف که از آن جیم مراد است و بتکرار عبارت بنو دبی شکنی که یکبار لفظ نو حصول یافته باسقاط حرف بی از کلمه بنو و بار دیگر از لفظ کنی بتمامه ساقط شده یعنی کاف و نون

اسلوب انحصاری و آن عبارتست از آنکه معدودی را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه در اسم **هارون** اول و پایان مه را که منجم کم شمار ابرویت چندان که باشد کس نگوید زان سه بشمار عبارت ابرویت چندان که باشد اشارتست به و ابروکه از

یکی لفظ ابرو و از یکی حرف نون خواسته شده و عبارت
کس نگوید زان شمار مشغر ست با سقاط شمار ابرو که آن دو
که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم علیشاه مصروعه تا ماه
رویش دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند و چنانکه
در اسم علی ماه رخسار ترا ای کاش در عیدی دمی بر مراد خویشتن
بینم تا رسم از هر غمی و جامع سرد و قسم حرفی و انحصاری این
معماست در اسم بیک کرده دل من کهی خیالش بر چهره
او شمار خالش و چنانکه در اسم منصور کنم مدام شمار تنان
بکنج کنشت من و شمار خود و حور بی شمار بهشت الوف رقمی
و آن عبارتست از اشارت بعضی از ارقام هندسی بوجهی
که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم برای ان عدد
تعین یافته باشد چنانکه در اسم غیاث شاهان جهان را که
بکام است حیات دایم باراده کی بود ملک و جهات

حاصل زاراده شان اگر مست یکی نبود دگری که باشند تن
و جه ثبات از لفظ اراده شان که علی الترتیب حرفی ساقط
شود و الف می ماند برین شکل ۱۰۱۱ که رقم هزار و
یازده است و چنانکه در اسم بختیار از انجم اشک بپیش آن بدن
عشاق زدند صد گونه سخن با اختر خویشتن جدا از دگران کردم
رقم آنچه تو استم من از لفظ با اختر آنچه با اختر است یعنی
حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شود و از ماسوای آن که
و الف و حرف راست آنچه صلاحیت رقم بودن دارد
و الف است که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم
بهلول دل مقام مصرعه رویان سیمین قد شده وه که سر گردانیش بیچون
فلک بحد شده مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم و اوست از لفظ
وه که باین وسیله بحرف بی تبدیل یافته و تمم بعبارت سرگردانیش فای
فلک بلفظ لو تبدیل میباید و چنانکه در اسم فرخ سرو جو تو قد کشیده باشد

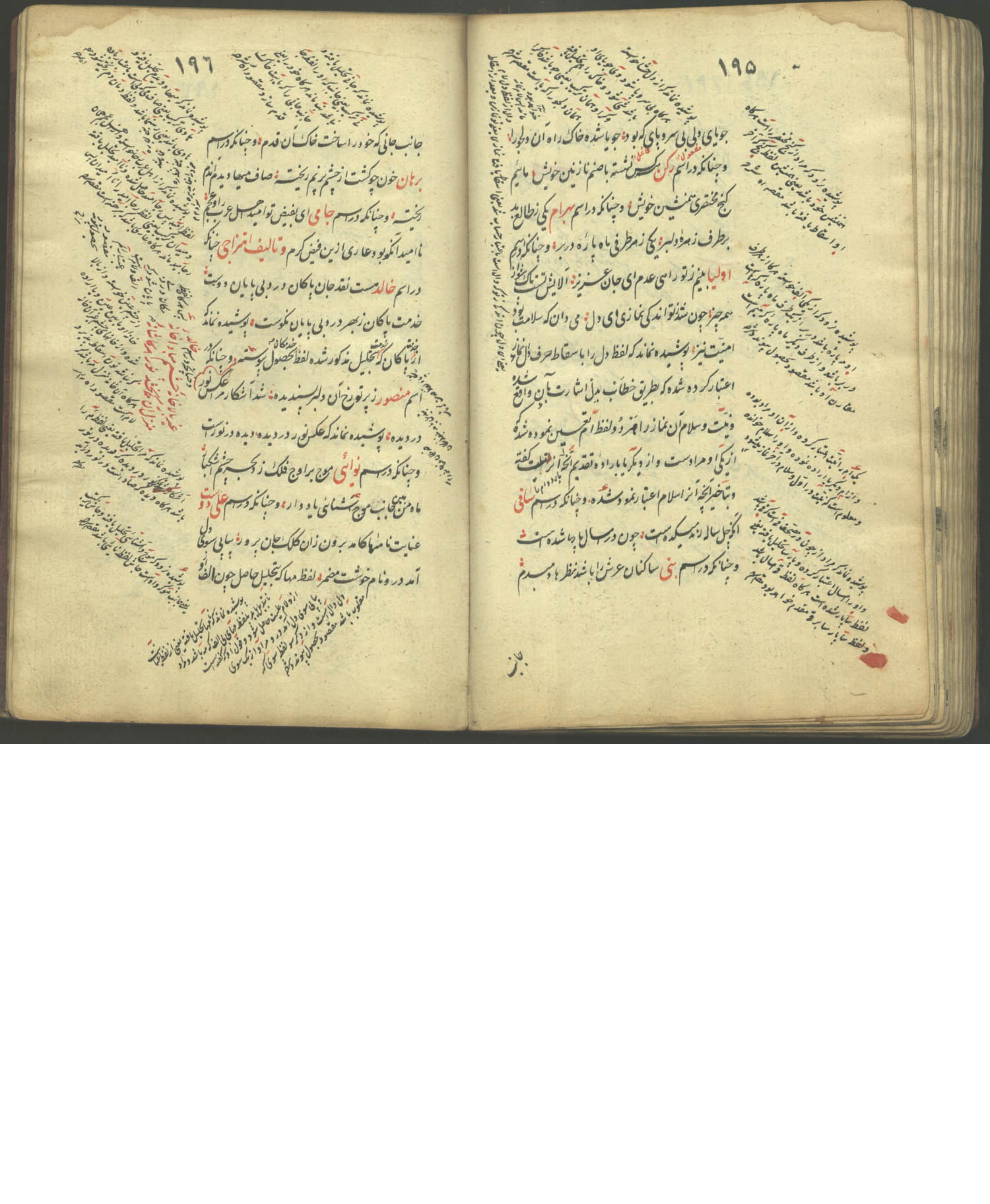


سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل؛ بر چهره دو خال تو چه زیبا بنشست
کس بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل؛ و چنانچه در اسم صدر
اهل دلان بسر روی بران خاک در؛ یافته هر یک زیک
مرتبه بیشتر؛ هر حرفی را از لفظ یک چو مرتبه زیاده شود مقصود
بحصول پیوندد اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود بدو قسم
اتصالی و امتزاجی تالیف اتصالی بهم پیوستن اجزا است بی ظرفیت
و مظروفیت و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در
در بعضی حصول یابد اما تالیف اتصالی چنانکه در اسم صفی شمشاد و سرو
صف زده بر طرف جویبار؛ چو بانی نسبتی بصف خادمان یار؛
و چنانکه در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان؛
سلطان فلک سریر و دارا جهان؛ گردون لوحی نوشته آمد ای دل؛

خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن؛ و چنانکه در اسم مرتضی
خورشید غلام گشته آن دلجو را؛ مه کرده سجود آن رخ نکو را؛
چون افسر ماه و مهر تاجش گویند؛ باید که بود تاج مناسب او را؛
و چنانکه در اسم میرم مهوشی دلها شکست ای من فدای آن شکست؛
میروم پیش همان مهوش برای آن شکست؛ و چنانکه در اسم ابا
در غم او نسفته میجو اسم من؛ وین راز بکس نگفته میجو اسم من؛
و اندر الم عشق نهان پیوسته؛ زیرا که از و نهفته می خواهم من؛
و چنانکه در اسم عادل دل بجودی ز حد برون نبد اکرد
وز عشق پری وشان جنون پیدا کرد؛ افتاد بدست دلبران
این دل زار؛ قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد؛ و چنانکه در اسم
خداداد از لباس عمر گلها را لبی آمد بود؛ خار خود آخر بیک
چاک دامن را نمود؛ پوشیده نماند که آخر خار بالف تبدیل یافته
که عبارت خار خود آخر اشارت بانست و بهر حرفی حرف دال الحاق
ارزن

کرده شده که خاک دامانرا که چار باشد عبارت ازنست
وچنانکه دراسم معین گوییم تو نام آن بت سیم اندام: درج در او
ومن بود آخر نام: وچنانکه دراسم شاه این خسته که دور
بود از خاک درش: شد ساکن فرشی که بود در که درش
یارب که مباد خاک این فرش جدا: از زیر سر ساکن وبالای سرش
از زیر سر ساکن الف اراده شده واز بالای سرش ساکن جزم که
علامت سکونست ومحل او بالای حرف ساکن است. وچنانکه
دراسم ارشد آنی که تراحسن مسلم باشد: مشکل چو توی در همه
عالم باشد: درکشور جان تا شه خورشید وشان: شد نام تو
قدر مهم کم باشد: وچنانکه دراسم مسعود دوش از شبنم لباس
خویش را تر ساخت گل: رخ گشادی پیش من بر آفتاب انداخت
گل: وچنانکه دراسم ابل دگر که بود زینت گوش آن مه را:
بجمعیت شب هجر دل گمره را: دارد شه من اختر خوبی بکمال:

زبسنده بود بکمال اختر شه را: پوشیده نماند که عبارت
کمال [illegible] اختر شه را ماده اسم واقع شده که حصول آن
ازان باسلوب علیت بملاحظه لفظ کما وصیغه لا اختر که
امر است وترکیب کلمه شهرا که بطریق وقف مذکور شده یعنی
مثل اب باید که اختیار کنم من ماهی را: وچنانکه دراسم موسی
سر وپشت نماند سر بزمین: تا تراشیده سرکشیست ببین
ناتراشیده سر کنایت ازانست که مو بر سر داشته باشد
وچنانکه دراسم حمیدی آنان که بلطف نکته عیسی نفسند: سر نکته
ازان اهل یقین کرده پسند: جز مدح تو بر زبان نرانند ازان
هر یک بنهایت ترقی برسند: پوشیده نماند که مرحرفی از جمع
ترقی که حرف یاست اتصال می یابد الاحرف آخرین که نهایت
ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود. وچنانکه دراسم
شیخ باشد همه دلبران زیبار ورا: آهنگ ولی کرست سامان اورا:



جویای دلی بی سروپای که بود : جویا شده خاک راه آن دلجو را

وچنانکه دراسم رکن بکس نشسته باصنم نازنین خویش : مائیم

کنج مختصری همنشین خویش : وچنانکه دراسم بهرام یکی زطالع بد

برطرف زهره دلبر : یکی زمرطرفی ماه پاره دربر : وچنانکه دراسم

اولیا هیم زتو راهی عدم ای جان عزیز : آلایش تن پاک نخواهد

هم جز : چون شد نتوانی که نمازی ای دل : می دان که سلامت بود

امنیت نیز : پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز

اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارت بآن واقع شده

و نیت و سلام آن نماز را اجر و لفظ ام تعیین نموده شده که

از یکی او مراد است و از دیگر یا باراده تقدیم آنچه آز تلبث گفته

وتاخیر آنچه آز اسلام اعتبار نموده شده . وچنانکه در اسم سافی

اگر چل ساله زندیکده است : چون درسال ها رها شده است

وچنانکه در اسم بنی ساکنان عرش را باشد نظرها دمبدم

جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم : وچنانکه دراسم

برهان خون چو گشت از چشم پرنم ریخته : صاف صهبا دیدم اندم

ریخته : وچنانکه دراسم جامی ای بفیض تو امید اهل عرب و عجم

نا امید انکه بود عاری ازین فیض کرم وتالیف امتزاجی چنانکه

دراسم خالد هست نقد جان پاکان در دلی پایان دوست

خدمت پاکان زبهر در دلی پایان نکوست : پوشیده نماند که

از پاکان که بتحلیل مذکور شده لفظ بحصول پیوسته وچنانکه در

اسم منصور ز پرتو رخ آن دلبر پسندیده : شد آشکار مرا عکس نور

در دیده : پوشیده نماند که عکس نور در دیده دیده در نور است

وچنانکه دراسم نوائی موج براوج فلک ز دجله چشم اشکبار

ماه من بین جانب موج تماشائی یادوار : وچنانکه دراسم علی دوست

عنایت نامها که آمد برون زان کلک جان پرور : بیابی سوی دل

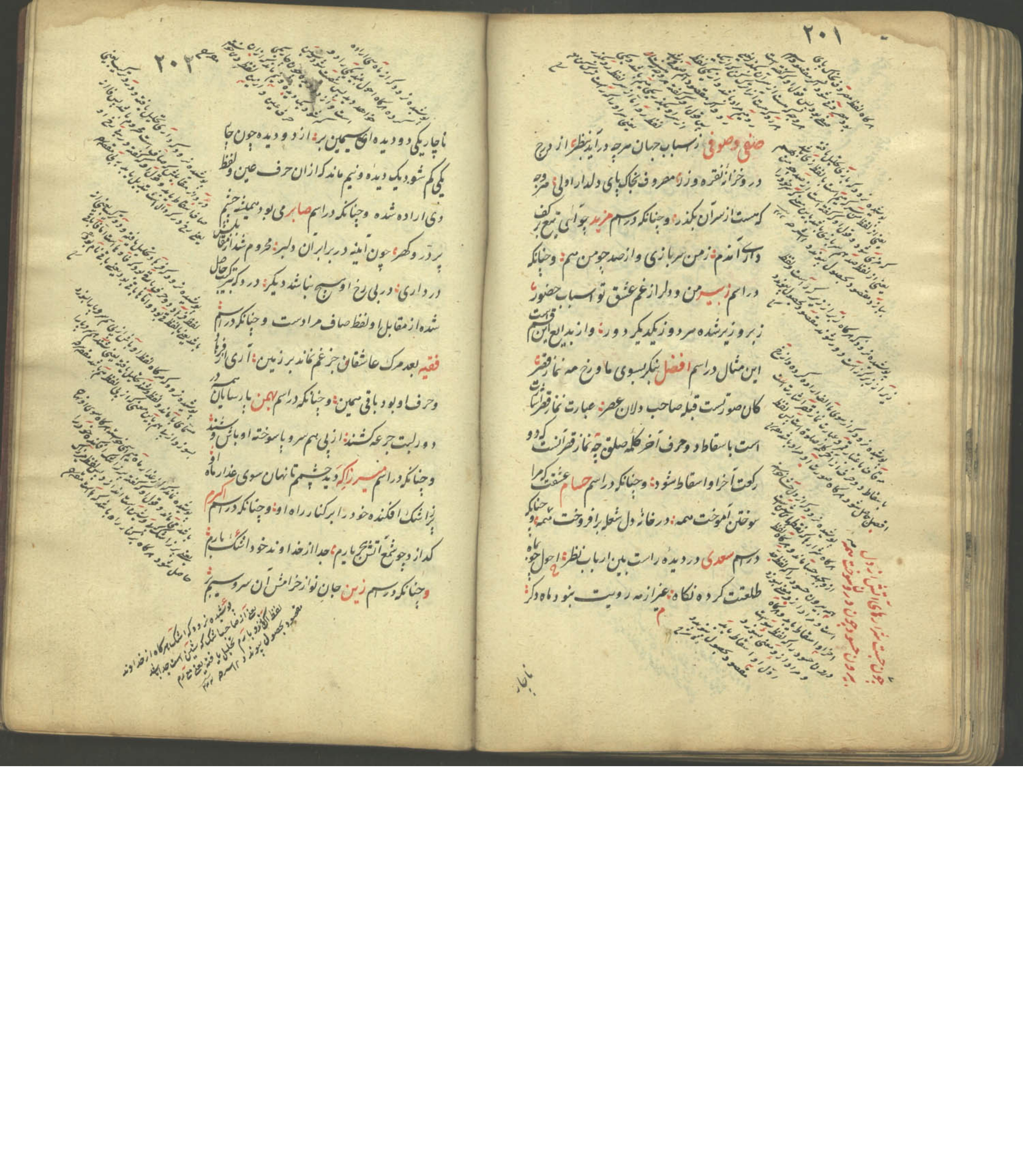
آمد درون نام خوشت مضمر : لفظ مها که بتحلیل حاصل چون الف

ساقط شود همه ماند. وچنانکه در اسم شاه بایسنغر از آب حیات
انکه روح افزاید: پیوسته زبان بنظم شه بکشاید: در شهر یکی چو
نقش زیبایی نیز: آرد بنظم زخط آن شه باید: پوشیده نماند که
الف ونقش زی که مراد از آن تصحیف لفظ سنج است ولفظ بای
چون مجموع در کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد: و
قل احمد ای دبیر از حج که وسر راست نتوان زد رقم: قد و بالای
حبیب و زلفش آور در قلم: پوشیده نماند که مراد از زلف
قلم آوردن نوشتن است و از باقی دخول در لفظ قلم: وچنانکه
در اسم نوائی بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون: بنده را
جای که مست از روضه جنت فزون: وچنانکه در اسم نقی
ای جای غمت این دل غمدیده من: جور و ستمت همه پسندیده من:
آخر زعقیق ناب درچشنی بین: آراسته بهر قدمت دیده من:
وچنانکه در اسم جنید بنال از درد ای نی در جدائی:

که یار همدم و همدرد مایی: وچنانکه در اسم بشر گر می طلبی تو از ره
رهست نشان: رو جانب دیر سیر پیر مغان: گویند براستی بود
زاهد شهر: سر شیدست و راستی نیست بدان: وچنانکه در اسم
علی از آن در کسی چیزی دگر خواست: شفیعی خاک آن در
زیر سر خواست: وچنانکه در اسم امین بچوگان بازی آن سر بازم
محل کوی بازی دان و سرباز: از محل کوی بازی میدان
اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد: وچنانکه در اسم
امام ای درد دل شکسته ما آرزوی تو: جان زپا فتاده
ما خاک کوی تو: وچنانکه در اسم عماد بر زبر خورشید اگرچه
منزل و ماوای گرفت: اسم آن چیزی که بربالای آمد جا گرفت:
پوشیده نماند که باثبات عین بربالای فتحه که لفظ زبر عبارت
از آنست عین مکسور اراده شده وچنانکه در اسم نبی
در خط سبز بر لب جانان: مست با چاشنی دو خال نهان:

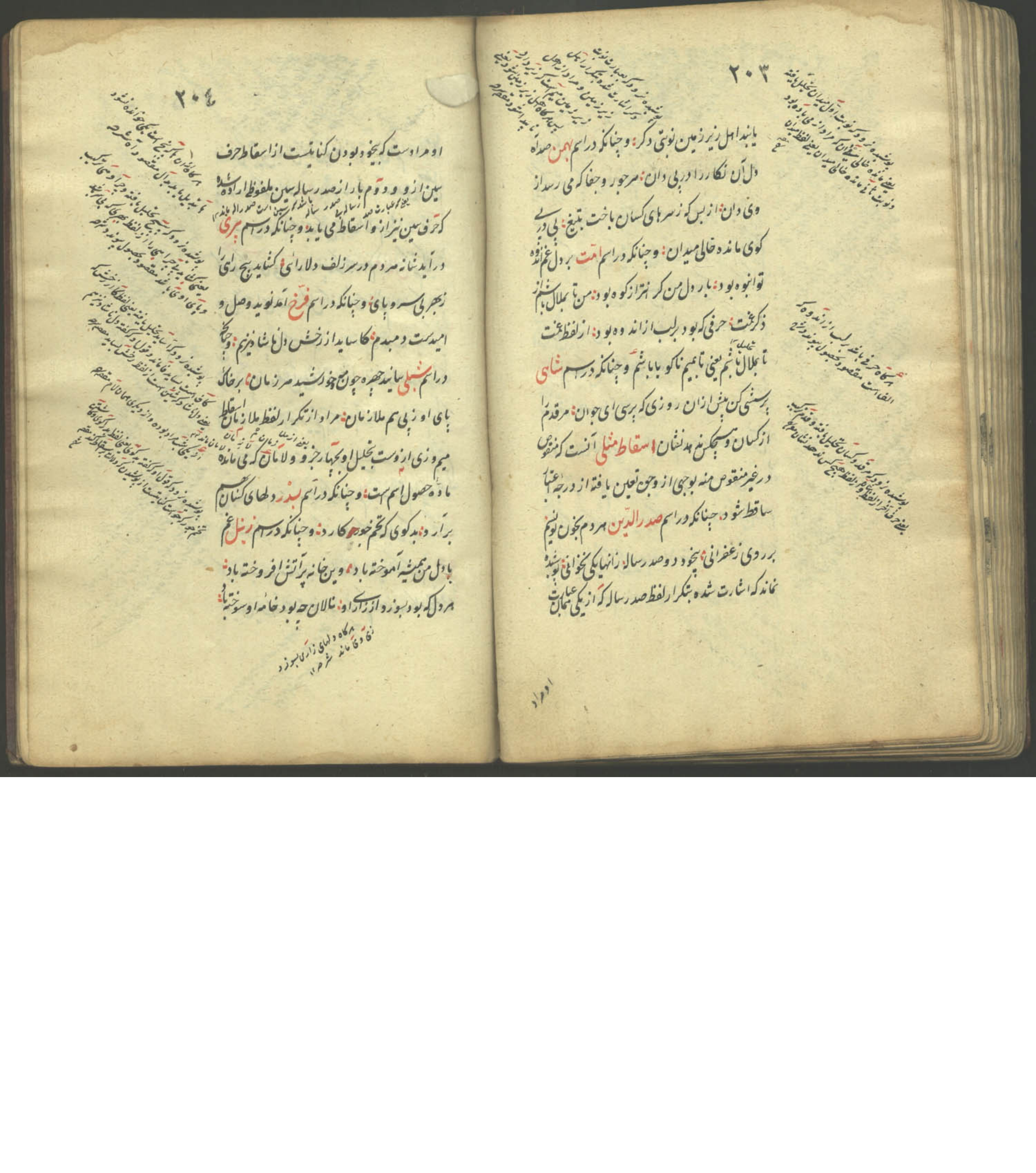
وچنانکه در اسم سالم چهرزا ازبس که پوشند زاهد بی وجد وحال
روی می آرد دگر در کوچهٔ عام از ملال پوشیده نماند که در لفظ
ملال لام الف مشابه هست بکوچهٔ خاص و فرجه که میان الف ولام
ثانی هست بکوچهٔ عام که بدخول حرف اول لفظ دگر در وعبارت ملا
دل حصول یافته وچنانکه در اسم باباعلی یافت این بی سرو پا نور رخت
در دل خویش در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش وچنانکه در
اسم یونس خط دلکش جانفزا گرد ظاهر لب نوش او در خور خویش
آخر وچنانکه در اسم خان آن صنم از منی که داچو شنید حرفی
از احتیاج دل خندید وچنانکه در اسم انس سا دست دلم بروی
نازک بدنی جان تازه بسر قامت سیم تنی جنری که بود ز گلشن دهر آخر
همسایهٔ سرو قد و روی سمنی پوشیده نماند که از امثلهٔ تألیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصالی را نیز شامل است وجامع
این معمیات چنانکه در اسم خواجه سرکه در بندگی خدمت آن یار نگو

رو ندارد بجو دارد ز آب روی درو وچنانکه در اسم خمار
هر لاله که افروخته بینی رویش داغ ستم است بر دل از هر سویش
پیراهن گل زچیست دانی پرخون خار آمده همچو تیر بر پهلویش
وچنانکه در اسم زمانی دل که بودی در فراق یار با محنت کشی
از رخش درخویش باید بعد ازین حدخونی وچنانکه در اسم علا
چو عشق نهان بر ملا او فتاد دل زار من در بلا او فتاد از
دل زار در بلا ز بلا حصول یافته عمل اسقاط وان عبارتست از
عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی وجریان این عمل بر دو قسم است
عینی و مثلی عینی آنست که منقوص در ضمن منقوص منه لفظ یافت
ساقط شود چنانکه در اسم عبدی و عبدالکریم کفتیم که ادصبر دادیم
مکر وز وادی بیخودی فتادیم بدر آمد چو غم تو رفت بر باد آخر
آن صبر و قدم بره نهادیم دگر وچنانکه در اسم یحیی از قدح عشق
چو من صر زمان فر کند بحد و می سحبان وچنانکه در اسم



صلح وصوفی ز اسباب جهان هرچه درآید نظر از درج
در وخزانه نقره وزر معروف بخاک پای دلدار اولی هرچه
که هست از سر آن بگذرد، وچنانکه در اسم مزید چو آهی تیغ بر کف
دادی آمدم زمن سربازی وازصد چو من سر، وچنانکه
در اسم زبیر من و دل از غم عشق تو اسباب حضور
زبر و زیر شده هر دو زیکدیگر دور، وازبدایع این قسمت
این مثال در اسم افضل بنگر بسوی ماورخ مه نماز فجر
کان صورتست قبله صاحب دلان عصر، عبارت نماز فجر
است باسقاط و حرف آخر کلمه صلوة چه نماز فجر انست که دو
رکعت آخر او اسقاط شود، وچنانکه در اسم حسام عشقت که مرا
سوختن آموخت همه، در خانه دل شعله برافروخت همه، وچنانکه
در اسم سعدی در دیده راست بین ارباب نظر، احوال چو
طلعتت کرده نگاه، عزا زمه رویت بنو وماه دگر

ناچار یکی دو دیده ام بهر تو زد و دیده چون جا
یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که ازان حرف عین و لفظ
دی اراده شده وچنانکه در اسم صابری بود همیشه چشم
پر در وگهر، چون آینه در برابر آن دلبر، محروم شد از مقابل
در داری، در بی رخ او هیچ نباشند دیگر، در دو گهر ترک حاصل
شده از مقابل او لفظ صاف مراد است وچنانکه در اسم
فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین، آری از فرا
وحرف او بود باقی همین، وچنانکه در اسم بهمن یار ساقیان همه در
دو و لبت جرعه کشند، از بی هم سر و باسوخته او بایش و کشند
وچنانکه در اسم میرزا که دیده چشم تا نهان سوی عذار ماه او
نزانتک افکنده خود را بر کنار راه او، وچنانکه در اسم اکرم
که از دو چو شمع آتش بجان دارم، جدا از خدا او ندخود اشک بارم
وچنانکه در اسم زین جان نواز خرامش آن سرو سیم بر



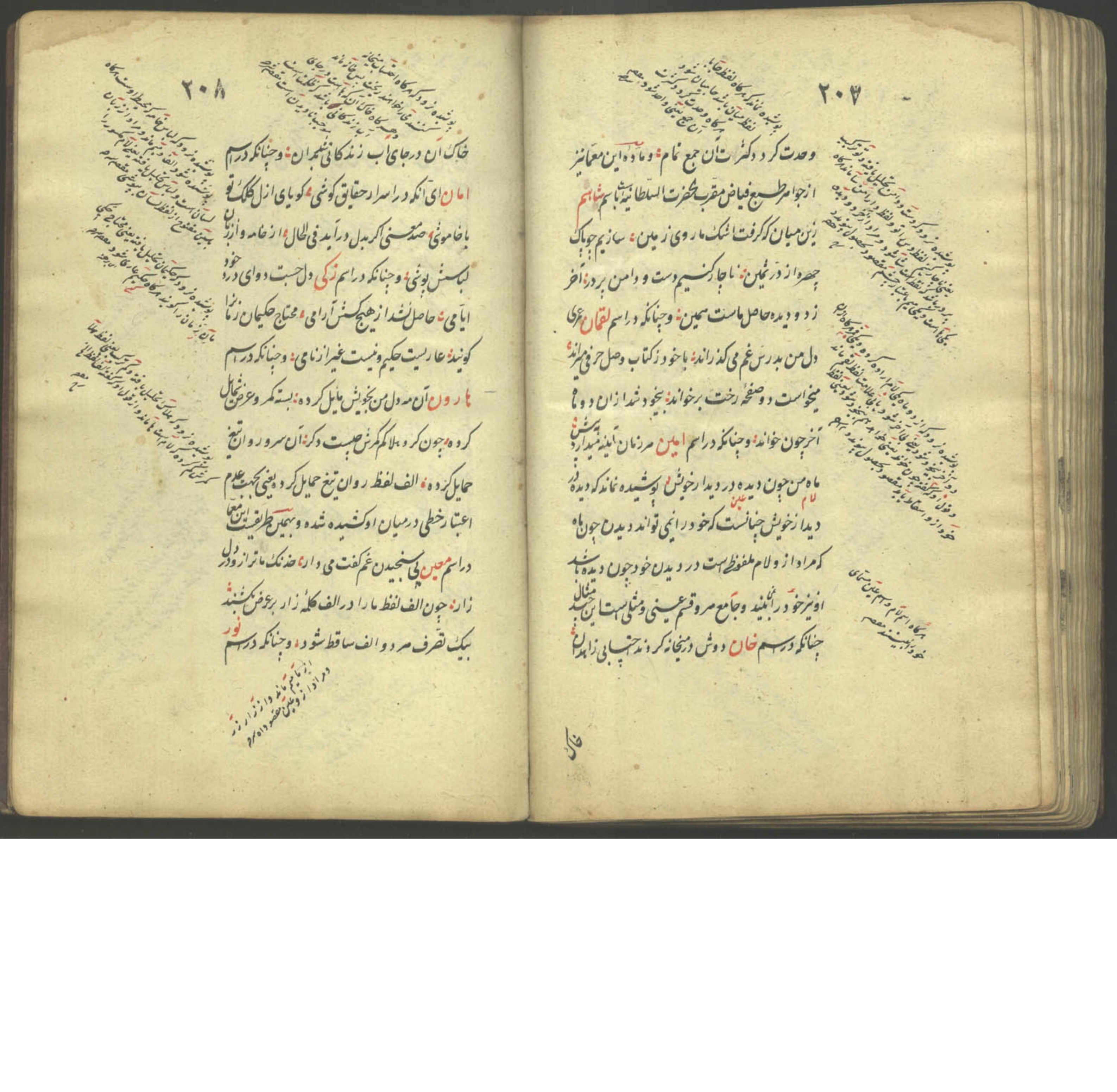
یابند اهل زیر زمین نوبتی دگر؛ وچنانکه در اسم **بهمن** صد آه
دل آن نگار را در پی دان؛ مرجور و جفا که می رسد از
وی دان؛ از بس که ز سرهای کسان باخت بتیغ؛ پی در
کوی مانده خالی میدان؛ وچنانکه در اسم **امت** بر دل غم اندوه
توانبوه بود؛ بار دل من گر نه از کوه بود؛ من تا بملال بانم از
ذکر غمت؛ حرفی که بود بر لب از اندوه بود؛ از لفظ غمت
تا بملال بانم یعنی تا بیم ناکو بابا شم وچنانکه در اسم **شاهی**
پرسشی کن پیش از آن روزی که پرسی ای جوان؛ مرقدم را
از کسان و هیچکس ننهد نشان **اسقاط مثلی** آنست که منقوص
در غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعین یافته از درجه اعتبار
ساقط شود. چنانکه در اسم **صدر الدین** هردم بخون نویسم
بر روی زعفرانی؛ بیخود دو صد رساله زانها یکی نخوانی؛ تو بشنو
نماند که اشارت شده بتکرار لفظ صد رساله که از یکی عبارت

او مراوست که بیخود بودن کنایتست از اسقاط حرف
سین از و و دوم بار از صد رساله سین ملفوظی اراده شده
که حرف سین نیز از و اسقاط می یابد؛ وچنانکه در اسم **پری**
درآید شانه مردم در سر زلف دلارائی؛ گشاید پیچ رای را
زبهر بی سر و پائی؛ وچنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل و
امیدست دمبدم؛ کاساید از رخش دل ما شاد زیم؛ وچنانکه
در اسم **شبلی** ساید چهره چون مه خورشید مه زمان؛ بر خاک
پای او زپی هم ملازمان؛ مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط
میم و زی ازوست بتحلیل او بچهار جز و ولا مان که می ماند
ماده حصول اسم است؛ وچنانکه در اسم **بذر** دلهای کسان هم
برآرد؛ بدگوی که تخم خود بکارد؛ وچنانکه در اسم **زنبل** غم
با دل من همیشه آموخته باد؛ وین خانه پر آتش افروخته باد؛
هر دل که بود بسوز و از زار او؛ نالان چه بود خانه او سوخته باد؛



از نال کر تحلیل حصول یافته آنچه خامه هست یعنی قلم از واسقاط
یافته و چنانکه در اسم بدیع بر سر بیمار خود آمد دمی من حصل
الراحة من مقدمه گفت مکن ترک طعام و شراب قلت
کفانی کبدی فی دمه و چنانکه در اسم جلال گفتم کجا هست
جای غمت ای بت چگل گفت آن صنم دو بار که ناچار
کنج دل و چنانکه در اسم زید سازم چو سحاب دیده گریان
خواهم در وصل آن مه تا بانرا ازار امید در هوای
آن ماه دری که بود یتیم خواهم آنرا ماده اسم لفظ ار
امیدست کر اشارت بنقطه ی واقع شده و مراد از یتیم
بی اب و ام هست و چنانکه در اسم بشیر آمد رقم عنایت از حضرت
یار مرحرف در روزنامه کو سر باز مکتوب آن یک در مکنونی
کرده شب بر ستاره بر روز نگار و چنانکه در اسم شاه
بعیدی یار من آرهست خود را رشکم ماه خواهد کاست خود را

و چنانکه در اسم ساقی از وصل تو گر انر نیابم چه عجب
وین کام و مراد در نیابم چه عجب آسان چو رقیب تو نیابد
آنرا آخر من خسته گر نیابم چه عجب و چنانکه در اسم شرف
گفتمش در های اشک از بهر تست ای سرفراز گفت چیزی را
که می باید نهان ظاهر مساز و چنانکه در اسم ندیم جز در دل
پاک یار نمود آخر باید بزدود آینه از دو د آخر از بهر نمود
پاکی در کار هست پاکی نماید رخ مقصود آخر و چنانکه در اسم
ناصر شد بجوی روی آن شوخ پر پوش آفتاب کس ندید
از خاک و باد و آب و آتش آفتاب و چنانکه در اسم بشیر
قصه پر درد مجنون کان حدیث دلکش است شد کهن گر
بشنوی حرفی ز درد من خوش هست و چنانکه در اسم
جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام در خلوت وحدتش
مقام هست مدام در جامیان خلق باشد او را



وحدت کرد دکثرت آن جمع تمام • و مادهٔ این معما نیز

از جواهر طبع فیاض مقرب الحضرت السلطانیه است باسم شاهم

زین میان که گرفت اشک ما روی زمین • سازیم جو ماک

چهره از در نمین • ناچار کنیم دست و دامن بر در • آخر

زد و دیده حاصل ماست همین • وچنانکه در اسم لقمان عری

دل من بدرس غم می گذراند • با خود ز کتاب وصل حرفی میراند

میخواست دو صفحهٔ رخت برخواند • بیخود شد از ان دو نام

آخر چون خواند • وچنانکه در اسم امین مر زمان آئینه میدارد پیش

ماه من چون دیده در دیدار خویش • پوشیده نماند که دیده در

دیدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دیدن چون ماه

که مراد از و لام ملفوظ است در دیدن خود چون دیده باشد

او نیز خود را نبیند و جامع مرو قسم عینی و مثلی است این مثال

چنانکه در اسم خان دوش در میخانه کردند چپابی زاهدان

خاک آن در جای آب زندگانی شمران • وچنانکه در اسم

امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی • گویای ازل کلک تو

با خاموشی • صد معنی اگر بدل درآید فی الحال • از خامه و از زبان

لباسش پوشی • وچنانکه در اسم زکی دل جست دوای درد خود

ایامی • حاصل نشد از هیچ کسش آرامی • محتاج حکیمان زما نرا

گویند • عار است حکیم و نیست غیر از نامی • وچنانکه در اسم

هارون آن مه دل من بخویش مایل کرده • بسته کمر و عرض شمایل

کرده • چون کرد بهلا کم کمرش جست دگر • آن سرو روان تیغ

حمایل کرده • الف لفظ روان تیغ حمایل کرده یعنی بجهت علام

اعتبار خطی درمیان او کشیده شده و بهمین طریقست این معما

در اسم معین پی سنجیدن غم گفت می دارد • خدنگ ما تر از و در دل

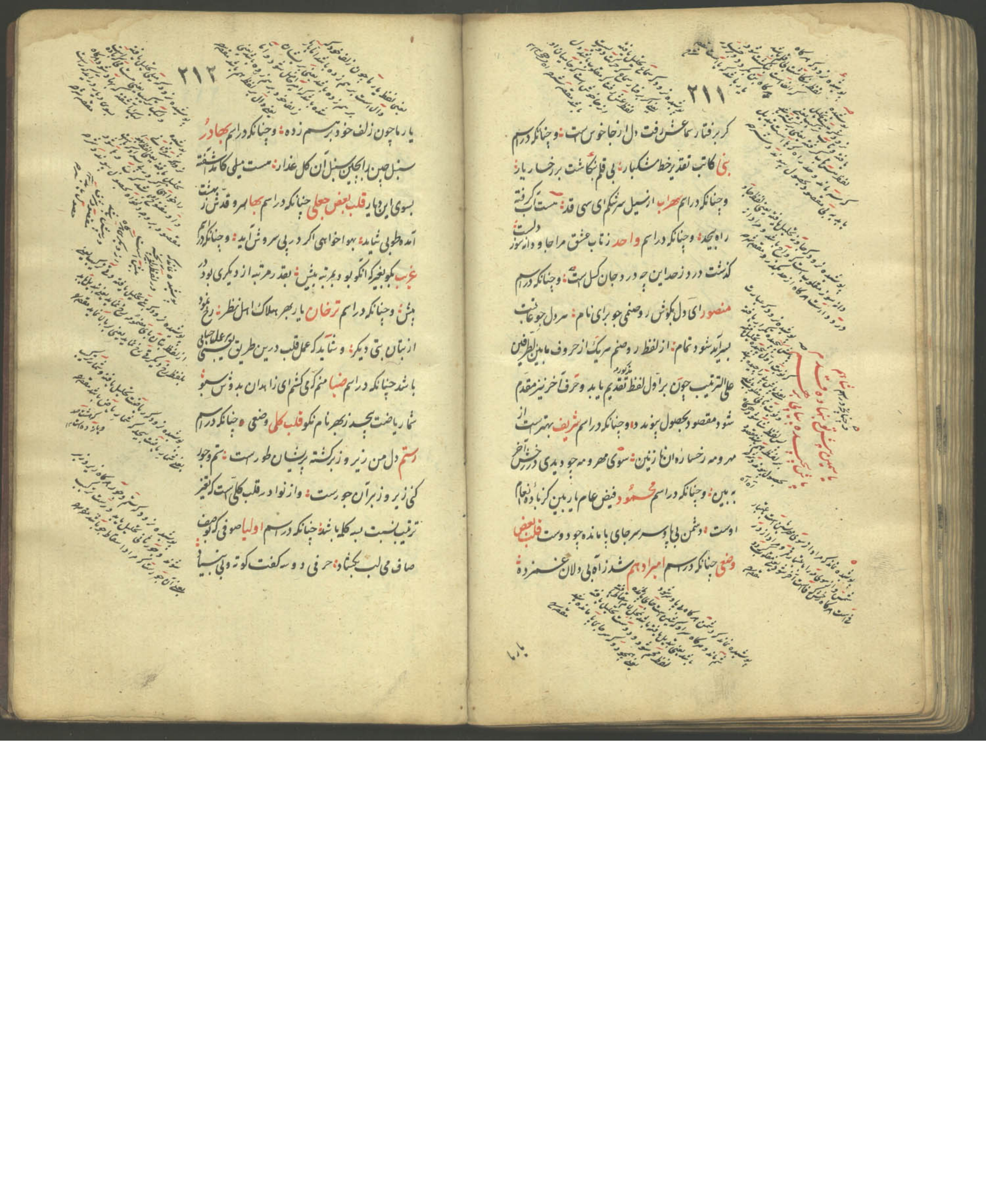
زار • چون الف لفظ ما را در الف کلمهٔ زار بر عرض نکشند

بیک تصرف هر دو الف ساقط شود • وچنانکه در اسم نور



بی می منشین زتنگ دستی ای دل؛ کن رهن می این لباس
هستی دل؛ چون رهن شو د برهنه بابی باری: خود را زلباس
خودپرستی ای دل: وچنانکه در اسم شمس میکفت دل حکایتی
از روز هجر او: کفتم تو وشب ابدی وصف او مکو: وچنانکه
در اسم شعیب کفتم کر دهم شرح دل ناشاد م: با چرخ کران مه
بستاند دادم: خود سوخته شد خانهٔ خورشید جو لب: بر قصهٔ
سوزناک خود بکشادم: پوشیده نماند که خود سوخته شدن
خانهٔ خورشید اشارت بآنست که لفظ خانهٔ خورشید بی حرف
دال باشد که رقم اسد ست وعبارت خانه خورشید که حاصل شده
متضمن حصول بعضی اسم: وچنانکه در اسم اخشم عاشق زتیغت شاد
شد: باخت بخود سر زغم آزاد شد: وچنانکه در اسم اماشاه
عاشق دمی که آه کشد بینی دستان: ز امش عذار ماه شود بیجان
زمان: وچنانکه در اسم زین تا چه خواهد شد دکر از کرزین حسرتم

باز باران هست و بالاخانه چشم خراب عمل قلب وآن عبارت
است از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهة حصول مقصود
درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب کردد قلب کل خوانند
والا قلب بعض کویند واگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی خوانند
ودر هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن
مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور وعکس و
کشتن ونکون شدن وپریشان وآشفته وبرهم زده و
امثال آن وآنرا قلب وضعی کویند واگر بی توسل بیکی ازین
الفاظ سیاق کلام را بر تغیر ترتیب دلالتی داشته باشد
آنرا قلب جعلی کویند اما قلب کل وضعی چنانکه در اسم حسام
از روضه جنت سر کوی تو به است: وز حور روشان نظر بسوی تو
به است: کویند بجنت آفتاب آن غلط است: صد بار ز آفتاب روی
تو به است: وچنانکه در اسم شجاع چون مه وخورشید در چرخ آن بت رعنا خوشست



گر برفتار سماعش رفت دل از جا خوش است ؛ وچنانکه در اسم
بنی کاتب تقدیر خط مشکبار ؛ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار ؛
وچنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد ؛ هست آب گرفته
راه نجد ؛ وچنانکه در اسم واحد ز تاب عشق مرا جا و دلست واز سوز
گذشت در و زحد این چه درد جان گسل است ؛ وچنانکه در اسم
منصور ای دل بکوش ز وصنمی جو برای نام ؛ سر دل جو عاقبت
بسر آید شود تمام ؛ از لفظ ز وصنم سر یک از حروف مابین الطرفین
علی الترتیب چون بر اول لفظ مذکور مقدم تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم
شود مقصود بحصول پیوندد ؛ وچنانکه در اسم شریف بهتر است از
مهر و مه رخسار ه ان نازنین ؛ سوی مهر و مه چو دیدی در رخش آخر
ببین ؛ وچنانکه در اسم محمود فیض عام یار بین کز باده انعام
اوست ؛ دشمن بی پا و سر سر جای با مانده جو دوست قلب بعض
وضعی چنانکه در اسم ابراهیم شد ز آه بی دلان غمزده

یار ما چون زلف خود بر سم زده ؛ وچنانکه در اسم بهادر
سنبل چین را بحلی سنبل آن گل عذار ؛ مست میلی کامد شگفته
بسوی این دیار قلب بعض جعلی چنانکه در اسم بها سرو قدش ز بهشت
آمده طوبی نشاید ؛ بهوا خواهی اگر در پی سروش آید ؛ وچنانکه در اسم
غریب بگو بغیر که انکو بود بمرتبه بیش ؛ بقدر مرتبه از دیگری بود در
پیش ؛ وچنانکه در اسم ترخان یار بهر هلاک اهل نظر ؛ رخ نمود
از بتان بتی دیگر ؛ و شاید که عمل قلب درین طریق بر سبیل علی الاجمالی
باشد چنانکه در اسم ضیا منم که می کشم ای زاهدان بدوش سبو ؛
شمار ریاضت بحد زهر نام نکو قلب کلی وضعی ؛ چنانکه در اسم
رستم دل من زیر و زبر گشته پریشان طور است ؛ ستم و جور
کنی زیر و زبر آن جور است ؛ و از نوادر قلب کلی است که تغیر
ترتیب نسبت به کلمه باشد ؛ چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف
صاف می لب بگشاد ؛ حرفی دو سه گفت کوته و بی بنیاد

بی بهره چو از خیال اوصاف می است: بود آن دو سه حرف
عکس مقصود و مراد: پوشیده نماند که حرف باصطلاح نحو
اراده شده و مراد از سه حرف لفظ یاست و لام جاره
و لفظ او که این حروف تجلیل حصول یافته و مراد از صاف
می خاست که باسقاط آن اشارت شده بجهة تحصیل حروف
مذکوره که از منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم مطلوب
شوند بهمان حرکات و سکنات **قلب کلی جعلی** چنانکه
در اسم **سراج** شمع را باید سزا دادن با تش تیغ تو: کشته آخر فراز
از تاج و سرکش پیش تو: از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم یافت
که عبارت سرفراز اشارت بآنست **اعمال تذییلی** شش است
تحریک و تسکین و تشدید و تحقیق مد و قصر اظهار و اسرار
معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم
آخر از جمله اعمال است که بعضی از ارباب فضایل برتدوین عمل

که چهار قسم اول زیاده کرده و چون غرض اعمال اسم تحت
با موضعی در ان کوشیده شد که در هر مثال لفظ محسنات
آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم
وقوع یافته باشد و خواه بعد از ان اصلاح پذیرفته لیکن
اگر این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال
نخواهد بود **تحریک و تسکین** آنست که حرفی را حرکتی یا
دارند یا متحرک را بمقام سکون آرند چنانکه در اسم **آمل**
این دل شده خو با هل تمکین نگرفت: جز شیوه بیدلان مسکین نگرفت
تا آتش غم بیدل نالان آخر: دل زیر و زبر بیافت تسکین نگرفت
و چنانکه در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید فلک:
پروانه شمع بزمگاه تو ملک: زان می که بملک تو بود نیست محبت
کز زیر و زبر یافته خود را مریک: می کرد کلمه ملک است
کز ان حرف زبر حرکت زبر یافته زیر حرکت زیر یافته

بعضی از لفظ مل



وچنانکه در اسم اختم کی از دو زلف دلا و یز بتان ای باد
باختیار دهند آن همه شکست وکشاد: وچنانکه در
اسم طاهر از مطرفی بکعبهٔ عشق رهیست: هر دلشده را بنکاری
نکهیست: هرکس نمی کشاد دل مطلبد: تا هست طلب کشاد
هرکس بمهیست: وچنانکه در اسم زین فتد بخاک دل صید کرده
بسیاری: از زین که سر زد دانه آفت کمانداری: وچنانکه در
اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن چون
مجنون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان: وچنانکه در اسم
نور صحیفه که نو آرد بهار بیرونش: شکوفه الیست غم عندلیب
مضمونش: وچنانکه در اسم آبل آن مه که نماید شب عید ابروی
پرخم: کویند دو ماه است که منضم شده باهم: اشارت شده
بانضمام آب بحرف لام و بانضمام حرف با که مقصود است بالتمثیل
وچنانکه در اسم مسلم دی حال دلم پیش تو ای سیمین بر

بنوشت مژه باشک بر رخ زرد: نقش قلم شکسته حرفی خواند
کردی تو از آن فرامش اشک دکر: وچنانکه در اسم الغی
کشد بزلف و قدش دل کر آیدم هر دم: هزار زلف بیای
برش قامت هم: لام را بپایی به پیش کفته شده یکبار بمعنی
تقدیم و بار دیکر بمعنی احداث ضمه و الف نیز ازین قبیل است
چنانکه در اسم جان درویش دیوانهٔ عشق تو که شد بی دل و
دین: یک جو نخرد عمارت روی زمین: باشد جا و مقام در
ویرانش: حالی دارد که آن ندارد تسکین: وچنانکه در اسم الله
آن گشتا چون کشایی هر دم: از زلف کشاده شانه ای طرفه صنم
باید که بدر آوری آن زلف بخم: آرد زکشاد خویش سرها باهم
وچنانکه در اسم امان بین لباس ازرقی صوفی و دامن کش زوی
کرده می زیرش نهان و می کند انکار می: وچنانکه در اسم صدر
از سیلی غریبی بکحرف مختصر بس: ست از دیار یاران افتاده دور بیکس

مراد از دو زبکس کسر است؛ وچنانکه در اسم **قریش** صبر دلی را
گرچه در عیدی کشادی دست داد: یافت از قربان ابروش
ترقی آن کشاد **تشدید و تخفیف** آنست که حرفی را مشدد سازند
یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم **خرم** دل سودا
زلف او خانه خوش است؛ وین سلسله بهر منی دیوانه خوش است؛
از بهر گره کشادن از گیسویش؛ دندان که نمود دلربا شانه خوش است؛
وچنانکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر؛
بر رخ آن مه کشیدن دانها از مشک تر؛ لفظ دندانها از گسست
یافته که مراد از آن تشدید است وچنانکه در اسم **فرخ** روی
نمودی آفتاب چهره سر در هوای ماه رخ او نهاد مهر
از سر حرف سین تشدید خواسته؛ وچنانکه در اسم **قرا** آن بت
فراش از ما سر زمان؛ شکل فراشانه می سازد نهان **مد وقصر**
حرفی را ممدود ساختن یا مد از حرفی انداختن است چنانکه در اسم

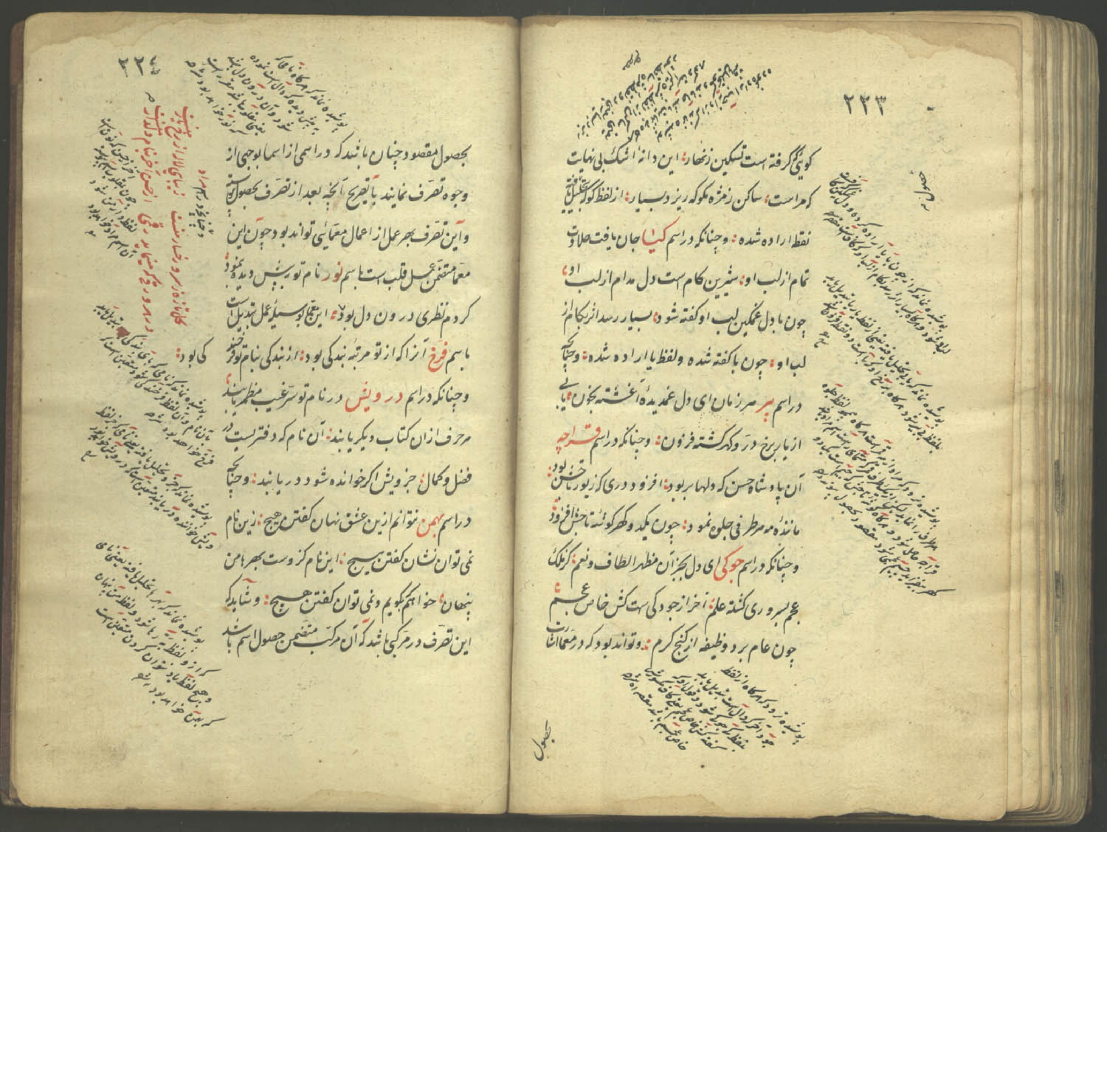
آبل گر عاشق زار مانده بیچاره؛ رخساره زرد خویش را
همواره؛ بر طرف قبا مدار و بر خاک رهش؛ بر دامن آن
بت چو نهد رخساره؛ بر طرف قبا مدار اشارت شده بمدو
ساختن الف که مقصود بالتمثیل است و بر طرف خاک ره
مدار یعنی میم مفتوحه بر حرف ها که مه باشد؛ وچنانکه در اسم
دارا چون باد رساند خبر یار مرا؛ بودی مددی آن جگر دل
زار مرا؛ نا مد مدد و آه برون از حد برون؛ خواهد که
بسوزد دل بیمار مرا: لفظ مدد و الف ممدود ده را بهر دو
نا مد گفته شده هر یک معنی دیگر؛ وچنانکه در اسم **بها** بدو
نهان بیند اما چه حاصل؛ نه بیند سوی آرزو مند بیدل؛
وچنانکه در اسم **شهاب** زلف او را صورت مقصود بود؛ بینش ها
مقصود زلفش را نمود؛ مراد از **کلمه** مقصود زلفش کلمه مقصود
است **اظهار و اسرار** آنست که حرف مکتوبی را که در عبارت

در نیاید بعبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود کتابتی
از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم **اویس** بنیم رخ
دلدار دگر بار آخر؛ گویم غم و درد خود بدلدار آخر؛ ناگفته
خویش گفته خواهم بگشاد؛ بنیم لب او سمان گهربار آخر؛ و چنانکه
در اسم **مهدی** بشنو صنمی که دل ز غم خون کرده؛ احوال دل
زار بغم پرورده؛ گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند؛ زان
پیش اگرچه داشتم در پرده؛ و چنانکه در اسم **قراچه** جاه و
فتنت که مسکن جان منست؛ نامش بچه سان برم چه جای سخن است؛
آخر ز عبارت هست پنهان چو ترا؛ آن چه که کنار او میان
ذقن است؛ لفظ ترا آخر از عبارت پنهانست یعنی الفاظ
حرف ا از ان وجه نیز آخر ا و از عبارت پنهان که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم **خواجه** زان زخم خدنگ غمزه ترکانه
خوفی عجبی کرده بدلها خانه؛ ناگفته دل از خوف خدنگش آخر؛

نگذاشت ز دلها اثری جانانه؛ **معروف و مجهول** عبارتست
از اشارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد
یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم **نور** تا کی دل
غم خورد و میجوید از لعل تو بهر؛ بیش نوش آید که باشد سیر از آن
در وی زهر؛ و چنانکه در اسم **جانی** از فکر تو دل عیش نهانی دارد؛
وز ذکر تو عمر جاودانی دارد؛ دل گاه خطاب گویدت عمر بود؛
گویای خطابش اگر جانی دارد؛ حرف یای لفظ جانی که یای
منکر است چون یای خطاب باشد حرکت ما قبل او معروف
خواهد بود؛ و چنانکه در اسم **زکی** یکی با طالع و بخت همایون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون؛ زیر که مراد از آن کسرت دگر
گون گشته یعنی معروف شده و زبر که حرف اول است دگر
گون گشته یعنی بلفظ زر تبدیل یافته؛ و چنانکه در اسم **لوبان**
تا خسته دلان زار یابند مراد؛ هر دم ز رخش نقاب بگشاید باد؛

در طرف نقاب بنگرای دل که بود: بشنو رخ آن نگار زمایل د
وچنانکه در اسم **شبر** جای خود در محفل یار آفتاب آسمانه خوبان
مر زیر زیر و بازمی بیند همان: تصحیف مه که لفظ ثانی باشد
دو بار زیر زبر دیده باشد یکبار زیر زیر دیده یعنی حرکت
مجهول را که در لفظ زیر هست دیده و دوم بار از زیر زیر
حرف را مراد هست **تعریب و تعجیم** عبارت ازانست که هجا
حرف پی وچیم وژی وگاف را که مخصوص بلغت
اهل عجم اند بدل کنند بحرف با وجیم وزی وکاف
که مشترک اند میان زبان عربی وعجمی یا برعکس چنانکه در اسم
بابا دور از تو منم ز جان خود مانده جدا ای دل لقرار مانده
نی صبر بجا: چندانکه توان فشانده ام قطره اشک: در جُ
خود ریخته افتاده زپا: در مصرع اول از پا یک نقطه
ساقط شده و در ثانی درج در خود ریخته یعنی جیم که در ج

یعنی ساقط شده
درست از درج در ریخته و دو در حاصل شده و از لفظ
پا دو نقطه اسقاط یافته که مقصود با التمثیل است: وچنانکه در اسم
بشیر هست ای بیزار تو هرچه خواهی: خورشید وستاره
را بنامی: وچنانچه در اسم **سراج** از بهر دعای آن مه زیبا
چهر: بر داشته دست عالمی از سر مهر: حاصل ز دعای
دست بر داشته بینی اکثر ز ستاره کرده رو سوی سپهر:
پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته که بآن اشارت شده
ببازگشتن حاصل دال که چار هست و بر داشتن اکثر ستاره
عبارت از اسقاط دو نقطه راج هست که مقصود بالتمثیل
است: وچنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار و ربی بایان:
در حقه مرد و دیده دل وشت نهان: در پیش ترین فشانده
شد از چپ و راست: بر چهره چو دو رمانده از ان برو
روان: وچنانکه در اسم **حمزه** ای دل که سرشک در فرقت یار



کویی گرفته است تسکین زنهار، این دانهٔ اشک بی نهایت
کم است، ساکن زمزه مکو که ریز د بسیار، از لفظ کو تحلیل تی
نقط اراده شده، و چنانکه در اسم کیا جان یافت حلاوت
تمام از لب او، شیرین کام است دل مدام از لب او
چون با دل غمکین لب او کفته شود، بسیار رسد از بکام از
لب او، چون با کفته شده و لفظ یا اراده شده، و چنانکه
در اسم پیر سر زمان ای دل غمدیدهٔ اغشته بخون، یا بی
از با برخ در و کهر کشته فزون، و چنانکه در اسم قراچه
آن پادشاه حسن که دلها بر بود، افزود دری کز زیور تا حسن بود،
مانندهٔ مه مطرفی جلوه نمود، چون یکد و کهر کو نشته تا حسن افزود،
و چنانکه در اسم جوکی ای دل بجز آن مظهر الطاف و نعم، کز ملک
عجم بسروری کشته علم، آخر از جود کی ست کش خاص عجم
چون عام برد وظیفه از کنج کرم، و تواند بود که در معماات

بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از
وجوه تصرف نمایند با تصریح آنچه بعد از تصرف بحصول آید
و این تصرف بهر عمل از اعمال معمائی تواند بود و چون این
معما متضمن عمل قلب است با سم نور نام تو بینش دیده نمود
کردم نظری درون دل بود، این معما بوسیلهٔ عمل تبدیل است
با سم فرخ آنرا که از تو مرتبهٔ بندکی بود، از بندکی بنام تو فرخنده
و چنانکه در اسم درویش در نام تو سر غیب مظهر باشد
مرحرف از آن کتاب دیکر باشد، آن نام که دفتر است در
فضل و کمال، جز ویش اکر خوانده شود در باشد، و چنانکه
در اسم بهمن نتوانم ازین عشق نهان کفتن هیچ، زین نام
نمی توان نشان کفتن هیچ، این نام کز وست بهر جا من
پنهان، خواهم بکویم و نمی توان کفتن هیچ، و شاید که
این تصرف در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد

چنانکه در اسم **صدر و قرا** از واسطهٔ نام تو آخر دل زار
در آتش غم سوخته باشند صد بار: پوشیده نماند که از مرکبی کدام واسطهٔ
حصول اسم است الف آخرین که آخر دل زار اشارت بآنست
چون سوخته شود لفظ صد بار ماند صد بار را بوده باشند و چنانکه
در اسم **غیاث** با خسته دلان حکایتی فرمودی: لطف کردی
رعایتی فرمودی: چون از صدف گوهر نام خوش تو: چنیم
نشان عنایتی فرمودی: و حصول اسم بطریق واسطه در
اصناف معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله معلوم شد
و چنانکه در اسم **نوائی** ای آنکه نظیر نیست در ایامت:
فیض دل و جان ز نام با اکرامت: از نام خوشت بنده
توانائی یافت: یکذره نماند از تنش بی نامت:
چون از تای مفتوحه که در توانائیست یک نقطه نماند
و نون اولی شود نوائی بحصول پیوندد: و چنانکه در اسم نون



فانی آنکس که جهان ندیده مانندهٔ او: باد ابدی دولت
پایندهٔ: خواهی ز وفا ولا بر آری نامی: سر نه تو بجای قدم
بندهٔ او: از لفظ وفا ولا چون واو را بجای دال
بنهند فا و لا شود و حصول مقصود بطریق واسطه
شاید که نسبت بعض اجزای اسم باشد: چنانکه در اسم **میر**
ز بهر رسیدن بعز و شرف: چو این نامه را خامه خوش خرام:
نبایست اول از آن نام بر: که باشد بر و نیز ختم کلام:

وقع الفراغ من هذه النسخة الشریفة فی المعمیات
من تألیفات افضل المتاخرین امیر حسین
فی شهر جمادی الآخر فی تاریخ
سنه ١٠٣٦ من الهجرة النبویة
علی مهاجرها افضل
الصلوات واکمل
التحیة

کتبه العبد صالح بن عمر

نوایی فرماید چغتای ترکیسی

ملاحت خیلاری ایچره ذنخه کیم اسنجلابتورمینی
کورنمز کوزنه اول نکته کیم اوزنی تلای تورمینی
نسکرنک لبلریک اوزره کورر اولکم قراخالن
چیبن یا بکلغ ایکی ایلکمنه یاشمغه اورای تورمینی
ببی کورکچی ذایلکیم تیتلارمه بردم تحیر دین
عجب حالتکه یالن تونمایمه یارمق یالاتیومینی
قرانقو کیجه لریاکم ایشکدین یارمه استاب
تخابلغابلود بود لبر بیرین نامثلای تورمینی
ایشدوم سهوارمین کمند مندی جولانغه
کیکدین اکیب لانمرینه تعدی قامجلای تورمینی
دعش انلامسون اهر نوایینک ابراهم کامنه
اشید ندین بری الی تلای تورناجلای تورمینی

جاننده نی چیم ایکی دالنغه فدا
اندین سوکنک الفنان نه النغه فدا
نعلی دیمی عنبرین هلالنغه فدا
فالغان ایکی نقط ایکی خالنغه فدا
زهی هلالن اولوب ای یاشنغه تیغ بلا
ببالیلین ایکی یارغان اسنق قولدانین فلا

[illegible]

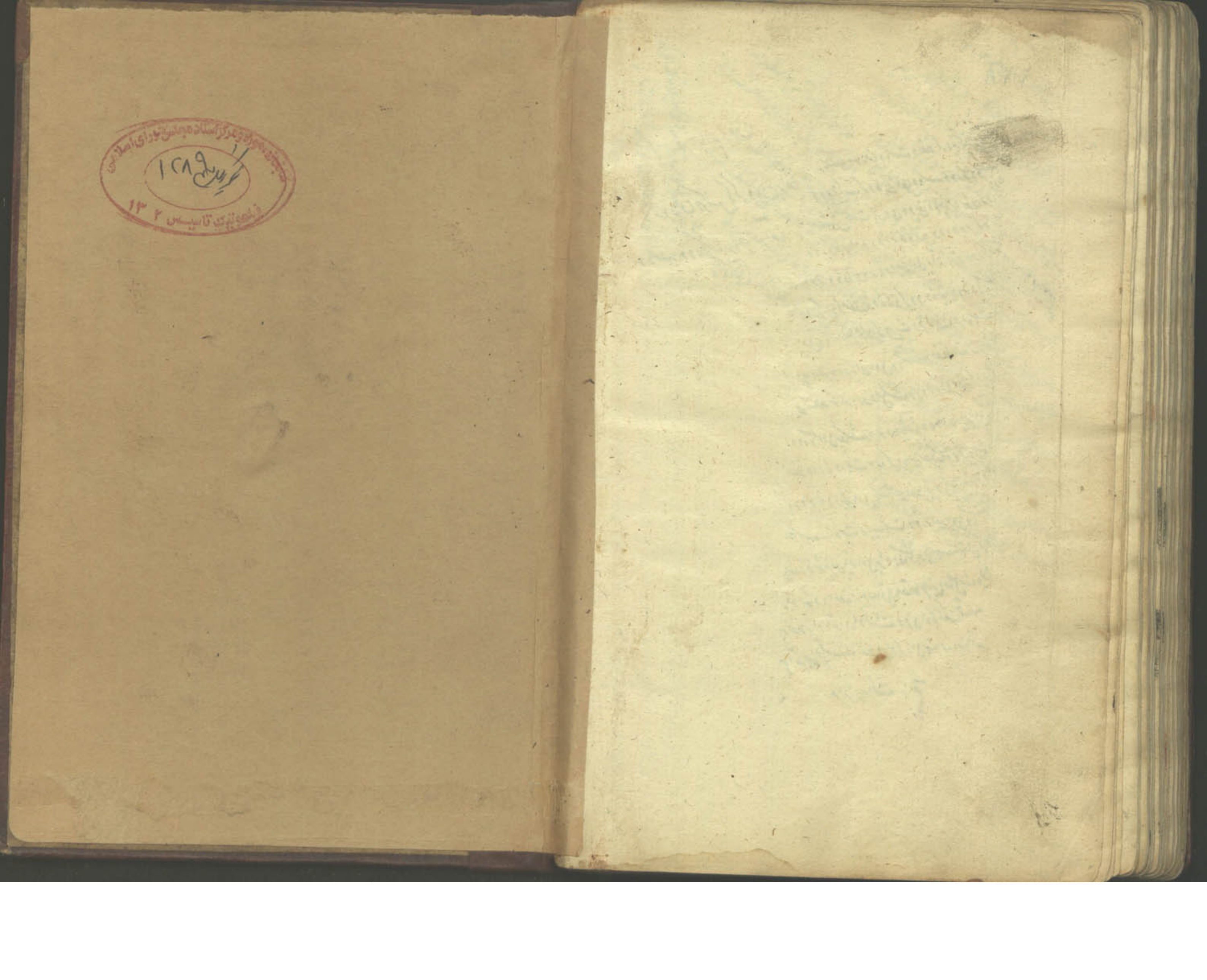
باسم دارا

بدوران هرکس که کردون برآمده
دو سه دور کرد و بدو آخر سر آمده

دو سه دور مفاد است و لفظ کردید نخیس ها ب
دو دو ترکیب کرده یعنی ای دو سه دور که دو سه
شش است کردی و یعنی دو چندان شوی که دوا نزده
دور کرده دور دور و دور دور دور ره دور دور قوره
دوره و الا دور دور یعنی اول و آخر لفظ دور که دوست
دور کرده که منقلب شود که رد کرده و ثانیا دور دور یعنی
اول و آخر لفظ که دوست و مرادف و مراد است که
باب است دور که یعنی اول و آخر لفظ باب رد شوند
یعنی سقط شوند الف حاصل شده و مراد او ر دوات که از هر شه
دور ها اول پیدا شده بود و ثانیا دور دور یعنی اول و آخر
لفظ دور که در است دور کرده و یعنی منقلب شود و رد شود
دو دو دو دو ر یعنی اول و آخر لفظ دور که در است و مرادف
او سر دوست که باب است دور یعنی اول و آخر لفظ
باب رد شوند یعنی بای اول برا و بای ثانی بدال استبدال کرده
راد شود و الف از باب اول باسقاط طرفین حاصل شده بود
بر لفظ راد آمد اراد گشت و قول او که گفته آخر
سر آمد یعنی آخر لفظ اراد که دال است در ابتدا آمد

دارا پیدا گشت تم

دورا دور دور دوره
باب دوره


مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
١٢٨٩

